بعون چمن آرای بوستان کون و مکان

این تاریخ موسوم به

دفتر اول

گلستان هند

سنه ۱۸۹۷ ع

در مطبع گلشن پنجاب واقع [illegible] طبع گردید

بعون صناع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

گلستان ہند

در مطبع گلشن پریس واقع سندیلہ ضلع ہردوئی

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان جهان جواهر زواهر حمد و ثنا نثار بارگاه مالک الملکی تواند بود که طوایف
سلاطین را با هزاران هزار عظمت و احتشام از افراد بنی آدم برگزیده بار تنظیم و تنسیق
عالم بر دوش ایشان گذاشت و عالم عالم لآلی متلالی محمدت و سپاس تصدق
درگاه شاهنشاهی تواند گشت که طبقه فرمانروایان را باصناف حشمت و جبروت از
کافه انام برداشته کنوز بست و گشاد عالم بکف اختیار و اقتدار ایشان سپرد زهی داور
دانا که سکندر ذو القرنین با چندین سلطنت و دولت تشنه آب حیات عاطفت او بود
و زهی قادر توانا که سلیمان با آن شوکت و قدرت محتاج نیم نگاه رحمت او جنودی که
با احتشام نجوم و کواکب پهلو زند و سلاطین با اقتدار بمدافعه آن معترف به عجز و قصور
آیند به اندک اشاره چون بنات النعش از هم پاشند و فرمانروایی که از غایت احتشام
و کثرت سپاه کلاه گوشه افتخار کج نهد و بادشاهان عظام بتقابل آن کمر نه بندند به نیم

جنبش ابروی حاکمش سر در گریبان عدم فروکشد نمرود را بآن حشمت موفور که از
مقیاس اوهام افزون تر بود لشهٔ حاکمش دو ازده بار برآورد و فرعون را بآن عجب
و نخوت که کوس انا و لا غیری میکوفت موسای امرش بنای عمرش از پا در آورد

ای یافته نامها ز نام تو رواج | شاهان بدرت چو ما بدیشان محتاج
جایی که رسید پایهٔ عزت تو | نه پای بکفش ماند نه فرق بتاج

اما بعد بادیه نورد کوچهٔ حیرانی و جاده پیمای وادی نادانی اضعف العباد
درگا پرشاد بن راجه ونهپت رای بن راجه پیم دهن سندیلی که در بیابان
عشق لیلی وشان سخن همچو قیس صحرا نورد بهنگامهٔ سوز و گداز پابند کرده و در کوچهٔ محبت
شیرین نشان معانی همچو فرهاد کوهکن نالهای جانگداز سر داده پیش جوهریان بازار
فضل و کمال دوکانچه بیان هم آرایید و قفل سخن بدستیاری کلید خامه چنین میگشاید
که چون این هیچمدان ژولیده بیان را از بدو ظهور آثار شعور و آغاز تباشیر صبح
عیش و سرور که ایام بهار نوجوانان عشرت کوش و زمان جوش برنایان غم
فراموش است شغلی لطیف تر از موانست سخن و کاری شریف تر از گلگشت این
گلشن نبود پس جلوه های عروسان مضامین تازه بتازه بندی بر دلم نهاده
و کرشمه های هوش ربای شاهدان معانی صد هزار ابواب عشرت کامرانی

بر رویم کشاده از انجا که از اقسام علوم مجلدات مبسوطه و نسخه جات معتبره
که تیسر آن بغیر مساعی جمیله و بدون مصارف کثیره ناممکن و بغیر نقد در بازار
و در کارخانجات خود مهیا و آماده داشتم و علاوه آن از کتب نفیسه هرجا که
شنیدم و دریافتم به استحصال آن سعی موفور بجا آورده به ترتیب مناسب به اوقات
واجب به مطالعه و سیر آن پرداختم چنانچه علم تاریخ از همه بیشتر مالوف طبع شد
چه این علم بدیع ذریعه عبرت اهل بینش و سرمایه تجربه اهل دانش ست
بلکه در تالیف معتبره و مجلدات مبسوطه فضیلت آنرا به دلائل و براهین
اثبات نموده اند که تشریحش موجب بسط کلام و تفصیلش باعث اطناب
مرام است۔

نظم

از احوال شاهان گیتی بود شهنامهٔ کهنه ‌ ‌ ‌ نوازیم از سر عبرت ز روحی بین و منیجوانش
فسون این فسانه خواب خوش می‌آورد آنرا ‌ ‌ ‌ که سرسام ست از سودا و باغ آید پریشانش
ولی بیدار هم می‌سازد آنکس را که از نخوت ‌ ‌ ‌ به خواب غفلت افتاده است و بازی داده شیطانش

پس مصور اندیشه ام چنین نقشی بدیع بر صفحه دلم کشیدن بنیاد نهاد و ساقی پری پیکر خیالم
چنین راحی روح پرور در جام خاطرم ریختن آغاز نمود که ای نقاش نقش و نگار
سخن و ای صیقل گر آیینه این فن عجب صد عجب که لوح و قلم در دست داری

اما صورت ہاے دلپذیر واقعات سلاطین عظام و نقشہاے دلکش سوانحات بادشاہان بلند مقام بدستیاری خامۂ عنبر فام برمیکشی ہمانا آئینہ سکندر و جام جم در پردہ میگذارے

از خواندن این فسانہ راز ... کش خواند بمن فسانہ پرداز
مو بر تن من ز بیم برخاست ... دو دم ز دل دو نیم برخاست
کاین کار نہ زور بازو م بود ... این سنگ نہ ہم ترازو م بود
رفت از کفم اختیار بیرون ... کز حوصلہ بود کار بیرون

تا درین ایام خورم تر از عہد شباب و دلکش تر از ایام بہار کہ ساقی فلک رحیق لالہ گون عشرت در جام زرنگار اہل روزگار ریختہ و مطرب خوش نواے سپہر در بزم جہان صد ہزار ترانہ ہاے عشرت برانگیختہ خاطر عشاق ناشکیب را نوید شگفتن از بار ہرا و پیہم میرسید و مشاطۂ ابر آذاری بر عارض شاہدان چمن غازۂ شگفتگی میکشید

گل کردہ بہار عشوہ سازان ... جوشید دماغ عشقبازان
بسپردہ چمن بباد شبگیر ... وشت تبت بہار کشمیر
باد سحر و ترانہ ہمدوش ... بوے گل و مل بہم ہم آغوش

خضرای زمین شگفته گلگل ۔ در سایه گل دمیده سنبل
خون در رگ لاله جوش در جوش ۔ ریحان و بنفشه دوش بر دوش

جشن جیوبلی که مراد از تخت نشینی پنجاه ساله حضرت قدر قدرت فلک تاریخ دولت سریر آرای سلطنت و جهانبانی فرازنده لوای گیتی ستانی ملکه معظمه کوئین وکٹوریه دام سلطنتها است بروی روز آمد عجب جوشی و خروشی در شش جهت عالم پدیدار شد و طرفه سرو و سرور ساحت دلهای جهانیان را فرو گرفت پیرایه بندان کارخانه سلطنت و چهره آرایان عروس این دولت که کنایه از حکام ذوی الاحترام ست تاریخ شانزدهم ماه فروری سال یکهزار هشت صد هشتاد و هفت عیسوی بجهت این جشن قرار دادند در هر ملکی و هر شهری درباری شاهانه ترتیب یافت و مجالس عیش و طرب برآراسته شد در صدر دهلی جناب صاحب والاشان فیض بخش فیض رسان عالی همم خداوند نعم طراز آستین دولت و کامگاری اختر درخشنده فلک نامداری جناب کرنیل ماسفورڈ صاحب بهادر ڈپٹی کمشنر باهتمام تمام و توجه مالا کلام ترتیب در بارۂ این جشن گاه بآن خوبی و خوش اسلوبی فرمودند که خامه دو زبان بنگارش آن

قاصر و زبان بیان به اظهار آن عاجز ــــه

دل افروز جشنی شد آراسته ... درون و برون هر دو پیراسته
نمودند در پیش این سبز کاخ ... بساطی چو میدان همت فراخ
سراپرده های مکلل کلاه ... کشیدند بر دور هٔ جشن گاه
کران تا کران فرش آن سرزمین ... پرندِ خطا بود و دیبای چین

راجه های بلند مقام و تعلقداران والا اعتبار و جمعی غفیر از معارفین و برگزیدگان این خطه که منصب استحقاق بار این دربار دُربار داشتند با عظمت و شکوه حاضر گردیده رطب اللسان سپاس مکارم بادشاهی و عذب البیان تفقدات شاهنشاهی شده حقوق وفاداری و عبودیت شعاری بجا آوردند این نامه‌نگار نیز که یکی از عبودیت کیشان این درگاه و از بهی‌خواهان این آستان و اردوایان هست شرف احضار و بار این دربار دُربار دریافته از غایت جوش نشاط و فرط انبساط به پیراهن نگنجید و بلبل خاطرم باین بیت مترنم گردید ــــه

وقت آنست کنون کز اثر جوش نشاط ... می نه گنجد به صراحی و صراحی به بغل

چو طالع بیدارم بر سر اعتلا و اختر بختم بر اوج ثریا بود شبستان خاطرم باین نور منور و نگین و قلم باین نقش مسعود منقش گردید که بیادگار این جشن جمشیدی و این

بزم کیقبادی کتابی از علم تاریخ مشتمل بر واقعات سلاطین هندوستان جنت
نشان بنام نامی و اسم گرامی حضرت خدیو گیهان ملکه کوئن وکٹوریه دام سلطنتها
ترتیب دهم و این عقد لآلی شاهوار از درج جواهر ابدار نثار فرق مبارک آنحضرت
کنم تا به یمن این تذکار خجسته آثار مراعات جاودانی و فیوضات دوجهانی میسر
آید و تا قیام خیام افلاک و تا ثبات طبقات خاک یادگاری درین جهان ناپایدار بماند که گفته اند

نظم

بس از صد سال کس باقی نماند　　پیاله کش کند ساقی نماند
نه سر ماند نه خز و مال وی اسپ　　نه شوکت ماند و نی مال و حبیب
تاسف بهر مال بی بقا چند　　اگر خواهی بقا دل در سخن بند
که معیار بقا مال و بدن نیست　　بقا در هیچ چیزی جز سخن نیست

باستواری این رای صواب اندیش دست به حبل المتین اقبال شاهنشاهی زده
دریوزه همت از مرحمت بادشاهی نموده پا درین جادهٔ دشوار گذار سراپا
خار مردانه وار بر گذاشتم و بعرض مدت سه ماه از ترتیب و تکمیل این
کتاب و ذکر جمیل حضرت شاهنشاهی جهان پناهی مفاخرت ابدی و سعادت
سرمدی اندوختم



شبیہ علیاحضرت ملکہ معظمہ کوئین وکٹوریہ قیصرۂ ہند دام سلطنتہا

چون این نامه را پایان رساندم / سخن را رتبه بر کیوان رساندم
قلم در بحر معنی روغن آمیخت / که از هر صفحه طاوسی برانگیخت
اگر این نامه ام در خدمت شاه / بیابد چون نسیم اندر چمن راه
شگفتن بسکه در محفل زند جوش / شود هر چشم چون نرگس چو گل گوش
الهی غنچهٔ امید بکشا / گلی از روضهٔ جاوید بنما

ذکر محامد شاهنشاه فلک بارگاه حضرت قدر قدرت جمشید حشمت فریدون صولت ملکه معظمه کوین وکٹوریه قیصر هندوستان ادام الله سلطنتها

ازانجا که اداے سپاس جلائل مراحم بادشاهی و تقدیم شکر جزائل تفقدات شاهنشاهی بر کافهٔ رعایا و طائفهٔ برایا مخصوص بزله ربایان مایدهٔ احسان و خوشه چینیان خرمن امتنان از ملزومات و مفروضات ست بنابران به ذکر جمیل و اوصاف جلیل حضرت شاهنشاه زمان قیصرهٔ هندوستان ریاض نثر مردهٔ سخن را نزهت جاودان و خود را مفاخرت دوجهان مے بخشد

ز مدح شاه بود خامه را زبان کوتاه / فغان که قصر بلندست و نردبان کوتاه

شاهنشاهے جهان پناهے برآزنده تخت و دیهیم افتخار شاهان هفت اقلیم

فرازندهٔ چتر شاهی نوازندهٔ کوس شاهنشاهی مبدع قوانین جهانبانی مخترع
آئین کشورستانی مشید ارکان سلطنت و جهانداری ممهد بساط دولت و
کامگاری قاسم ارزاق بندگان الهی مظهر مراحم نامتناهی ملک گیر دشمن گداز
دادبخش رعیت نواز چراغ شبستان عالم افتخار دودمان جمی آدم مملکت
ستان عالم پیراے عدو بند کشورکشاے فلاطون منش سکندر شان فریدون
فر دارا دربان تاج ستان دشمن فگن باج گیر شمشیرزن مریخ حشم بهرام جنگ خورشید
کلاه جوزا کمر فهرست کتاب مهر و وفا شیرازهٔ بیاض صدق و صفا نیکوخوے
راست گفتار نرم دل درست کردار روشن خرد ارسطو راے جهانگیر عالم پیراے
شهسوار عرصه جلادت یکه تاز میدان شجاعت نور سراج دولت و ریاست قوت
بازوے قهر و سیاست گوهر دریاے شجاعت و بختیاری اختر تابندهٔ فلک جهانداری
سلطان بنت السلطان ابن السلطان خاقان بنت الخاقان ابن الخاقان علیا
حضرت فلک رفعت سکندر حشم فریدون علم بحر نوال یوسف جمال خورشید رایت مشتری
ملکه معظمه کوئین وکتوریه قیصره هند ادام الله سلطنتها و ملکتها افاض ظل
عاطفت خود بر بندگان خویش کشیده که تا باب آفتاب حوادث بفیروزی ... فرادی و...

بدولت آنجهان امین الله اهل زمین	که خلق در شکم مادر اند بهیدار...

ز زیر سایهٔ عدل تو آسمان را نیست　　مجال آنکه کند بر کسے ستمگارے

و تا پاے مبارک خود را بر تختِ زرین سلطنت گذاشته وجود حوادث و فتن را از ساحتِ روزگار معدوم ساخته است

به روزگار تو ایام دست فتنه ببست　　به یمنِ تو درِ اقبال در جهان بگشاد

صاحب دولتی که تا خورشید اقبالش از مشرق سلطنت طالع گردیده وجود دشمنان خفاش سرشت رخت بجادهٔ عدم کشیده است

خون خورده زمانه از هراسش　　رم کرده فلک ز دورِ باشش
یک تابش گرز جلال داده　　اورنگ شهان زوال داده
کرده به نظر عدو ز جان سیر　　تیر نظرش بجاے شمشیر

صاحب اقبالی که بهر جانب سمند عزیمت را به کشورکشاے جولان ساخته فتح و ظفر دو اسپه باستقبال شتافته است

هر طرف که اختر او رو نهاده　　فتح در دیدهٔ دولت کشاده
خاک درش بر سر شاهان سزاست　　خاک بر آن در که نه اندیشش هواست

صاحب تدبیری که بے منت خنجر و شمشیر و بلا اعانت تفنگ و تیر ابواب ممالکها کشوده و فرماندهان فریدون فر و کشورکشایان رستم

جگر را اسیر زنجیر اطاعت نموده

به تیغ و تیر گرفتند جنگجویان ملک — تو بی‌زر و بی‌جگر گرفتی بعدل و همت و رای
چو همت است چه حاجت بگرز مغفر کوب — چو دولت است چه حاجت به تیر جوشن چاک

صاحب انتظامی - که از چندین قوانین شایسته و آیین بایسته ابواب انصاف بروی عالمیان کشاده و هزاران هزار بند احسان بر دلهای خلایق نهاده

جهان پناه خدیوی که لوح فکرت اوست — در انتظام جهان کارنامهٔ تقدیر
اگر نه رخصت جنبش دهد جلالت او — برون نیاید حرفی ز خامهٔ تقدیر

صاحب اقتداری - که از کشورکشایان والاحشم و فرماندهان با تیغ و علم به آن آسانی باج و خراج گرفته که مطالعه کنندگان تواریخ سلاطین ماضیه در حیرت رفته اند

شکوهش چتر بر گردون رسانید — کمندش کنگره بر کیوان رسانید
نهیبش خاقان خراج چین فرستد — گمانش قیصر گزید دین فرستد

سبحان الله عجب عهدی ست فرخنده طرفه دوریست خجسته که ابواب بیغمی بروی عالم کشاده و اسباب خرمی در جهان آماده بهر سو که بنگری عشرتی ست و راحتی بهر جانب که نظر کنی جمعیتی ست و فراغتی

عهد طربش بروزگاران — چون باد بموسم بهاران
خلقش به چمن نهال داده — عدلش به سے اعتدال داده
این دولت واین شکوه واین بخت — این افسر واین نگین واین تخت
زین پیش نداد کس نشانه — گو جستخ شبانه روز زمانه

باوجودیکه خطهٔ هندوستان از مختلف مذاهب وادیان آباد آما هر یکے بملت خود شاد و آزاد نه کسے را به آئینه دل غبارے و نه یکے را با ملت دیگر کارے امنی طرق و شوارع بدان شایه که اگر زالے شکسته بالی با مالی و منالی از شهرے بشهرے در آید چه مجال که دزدی یا طراری دست طمع بدولت ولطفا عقش کشاید و یا العرفی بیجا و خلی ناسزا نماید صفائی راه و درستی طرق بدان پایه که اگر در راهے پایه کوچه و برزنی سوزنی بیندازند در تیره شبی بے منت چراغے و مشعلے بردارند در اشاعت علوم فنون چنان شفقت پدرانه و عاطفت مادرانه بکار برده که بجهت انصرام این کارخیر از گنج و حکم از گنجور برداشته تا بیمن این عاطفت شاهی در عطیات پادشاهی الوف صنوف مردم این ولایت از علوم گوناگون و فنون بوقلمون چهره آراے کامرانی و کامیابی گشتند و گوے تفوق از مردم دیگر ولایات ربوده اند باالجمله اگر خامه دو زبان هزار هزار دفتر نویسد و صد سال سست از کار و کار از دست نهد مجال است

که فضایل و صاف بادشاهی جلایل محامد شاهنشاهی یکی از هزاره و اندکی از بسیار ترتیب یابد

الا تا روز را با شب دو رنگی ست
زمانه گاه رومی گه فرنگی ست

ز روم و زنگ بادش بادشاهی
بقربالش سپیدی و سیاهی

سپهرش رام و در کشورکشائی
خدایش یار در کشورخدائی

دلش بر آرزوها کامران باد
هر انجیش آرزو باشد چنان باد

آغاز کتاب

بیا باغبان خرمی ساز کن
گل آمد در باغ را باز کن

ز جعد بنفشه برانگیز تاب
سر نرگس مست برکش ز خواب

سهی سرو را بال برکش فراغ
به قمری خبر ده که سبز است شاخ

یکی مژده بر سوی بلبل بر از
که مهد گل آمد به بستان فراز

ریاحین سیراب را دسته بند
برافشان به بالای سرو بلند

درین بزم خسروانی خرام
در افگن می خسروانی بجام

چو زان جام کیخسرو انجمن شوم
بدان جام روشن جهان بین شوم

بدانکه این کتاب مشتمل است بر چهار دفتر، دفتر اول در ذکر سلطنت هنود و دفتر دوم در ذکر سلطنت اسلام و تتمه، دفتر سوم در ذکر سلطنت انگلشیه، دفتر چهارم در ذکر نیاکان مولف

بر ضمیر فیضیان دار العیار معانی و مشتریان بازار سخندانی نهفته نماند که در باب
قدامت دوران و وجود انسان ارباب هر ملت و کیش باقتضای عقاید
خویش روایات خاص آورده‌اند و هیچ یکی با دیگری اتفاقی و مناسبتی ندارد
و چنانکه روش و هنجار و عقاید و فرایض هر مذاهب و ملل با یکدیگر متخالف و متباین است
همچنان درین باب نیز اختلاف و تباین کلی بوده است اینکه بر السنهٔ افواه اشتهار
دارد که آغاز وجود آدمیان را هفت هزار سال است این مقامی است که
تماشائیان نگارخانهٔ صنعت الهی و نظارگیان عجائب خانهٔ قدرت نامتناهی را
بمطالعهٔ کتب قدیمهٔ هندی و خطای و غیر آن که از جولانگاه حوادث مصون
مانده بهم رسیده بقواعد نجوم و احکام ارصاد در اختیار این طریق حیرت
زا بهر قدمی هزار آبله بپا و قدم تحیر بجاست ؎

سر رشتهٔ کار آفرینش — نتوان دیدن بچشم بینش
این رشتهٔ قضا آنچنان بافت — کو را سر رشته توان یافت
سر رشتهٔ قدرت خدای — هرکس نکند گره گشائی

عقیدهٔ حکمای هند اینست که مدار گردش روزگار بوقلمون بر چهار دور
بوده است دور اول را مدت هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف است

که آنرا ست جگ گویند و درین دور اوضاع جهانیان همه بر راستی و مرضیات
الهی ست و عمر طبعی مردم یک لک سال و دور دوم که ترتیا ست بقاے
آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است درین دور اوضاع مردم
سه حصه بر نیکوی و رضاے الهی ست و عمر مردم ده هزار سال و دور سوم
که دواپر است مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است درین دور
اوضاع مردم از چهار حصه دو حصه بر راست کرداری و دو بست گفتاری
و عمر مردم یکهزار سال و دور چهارم که کلجگ است مدت آن چهار لک سال است
درین دور بیشتر اوضاع خلائق از چهار حصه یک حصه بر نیکوی و راستی و سه
حصه بر معصیت و تبه کاری است و عمر مردم یک صد سال این هر چهار دور
را یک چوجگی نامند گویند که همچنین بسا ادوار و ازمنه گذشته اند

سر رشته عالم کهن پیدا نیست	زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست
هر چند بگرد این جهان میگردم	زین چنبر گردون سر و بن پیدا نیست

از کتب سیر مستفاد میگردد که بعضے مقتدایان اهل اسلام نیز به قدامت دوران
و وجود انسان قایل بوده اند چنانچه شیخ عربی و شیخ سعدالدین حمویه
که از اولیاے کبار و از اعاظم اهل کشف و وجد اند در تصانیف خود



بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیاں لکھنو

آورده اند که هفته ربانی که هفت هزار سال باشد و این مدت سلطنت سبعه سیاره است
نسل یک آدم منقطع میشود و آدم دیگر خلعت وجود میپوشد و نیز از امام جعفر صادق منقول است
که پیش از آدم که پدر ماست هزار هزار آدم بوده اند و نیز آورده اند که شخصے از جناب امیر علیه الرحمة
پرسید که پیش از آدم که پدر ماست که بود گفتند آدم باز پرسید که پیشتر از آدم که بود فرمودند آدم
چون این کلمه به سه مرتبه تکرار یافت فرمودند که اگر هزار بارے پرسیدی که پیش از آدم که بود
میگفتم که آدم هر چند که این مقولات بالتمام موید عقاید و کلام اهل هند میشوند فاما صداقت
قدامت دوران وجود انسان البته میشود چون مقصود این نامه نگار از گذارش احوال
هندوستان و اظهار احوال سلاطین این ولایت جنت نشان است بنابران ازین مباحثه
و مذاکره درگذشته رجوع به اصل مطلب میکند۔

ذکر آغاز آفرینش

گزارندهٔ شرح این داستان چنین گفت بسنت راستان که چون مشیت حق
سبحانه تعالی مقتضی بر آفرینش جهان و وجود انسان شد از قدرت کاملهٔ او دن بیضه پیدا آمد
و تا مدت هفتاد و نه چوجگی که معنے آن به سطور سابق گزارش یافت بر روے آب
جا داشت پس به حکم او تعالی جل شانه آن بیضه بشکست و ازان سهس سر شیر کها بوجود آمدند
که هزار هزار سر و هزار هزار بازو داشتند از ناف آن یگانه و یکتا گل نیلوفر سر بر آورد و ازان گل

سری برهما[۱] - که واسطهٔ آفرینش موجودات اند بوجود آمدند زمانی دراز مسر بزانوے
حیرت داشتند که من کیستم و آفریده من کیست ندا آمد که اے برهما به عبادت مشغول شو برهما تا یکهزار
سال بعبادت شاقه اشتغال داشت پس جلوه آن ذات یکتا دادید بیهال دریافت
و امر به افریدن خلق یافت برهما باین کار مصروف شد و در مرتبه اول سنک[۲] -
سنندن[۳] - سناتن[۴] - سنت کمار[۵] - چهار پسر افرید و به مرتبه دوم یازده
رو در بوجود آورد و به مرتبه سوم بهرگ[۶] - بسکهٹ من[۷] - چون[۸] - پولہ[۹]
پولست[۱۰] - کرتو[۱۱] - وارود[۱۲] - مرچ[۱۳] - دچهه[۱۴] - شمبهومن[۱۵] - و به مرتبه
چهارم اتر من[۱۶] - وغیره همسی دو کس ازو بوجود آمدند پس برهما به شمبهومن فرمود
که خلق پیدا کن او عرض کرد که انچه شما از قدرت خویش آفریدند سرشت روحانی است
و انچه از من باشد بذریعه نطفه خواهد بود درین صورت بود و باش ایشان کجا باشد برهما
به استغراق رفت و زمانی دراز به جناب باری التجا داشت به اجابت دعائیش
آن نور یکتا به قالب باراه در آمد و زمین را ظاهر کرد و به اطراف آن کوه هاے
رفیع جهت استحکام قائم فرمود و سمیر پربت را ناف زمین قرار داد و امر فرمانده‌ی
به شمبهومن ارزانی داشت او دو پسر آورد یکے پریابرت[۱۷] - دوم اوتان پاده[۱۸]
پس از چندے خدمت منوتری که مراد از نیابت برهما باشد به شمبهومن تعلق گرفت

ब्रह्मा
सनक
सनन्दन
सनातन
सनत्कुमार
भृगु
वसिष्ठ मुनि
च्यवन
पुलह
पुलस्त्य
क्रतु
मरीच
दक्ष
स्वायंभुव
अत्रि मुनि
प्रियव्रत
उत्तानपा

وحکومت ہشت طبقات عالم نیز باو تفویض گشت و آتش نیز زیر فرمان او شد
مقام بتھور دار الخلافت او قرار یافت ذکر سلطنت پسران
شمبھوسن - پرپابرت پسر کلان شمبھوسن دست از سلطنت برداشته
به عبادت اشتغال ورزید پس ازان دہرو پسر اوتان با دنبیرهٔ شمبھوسن بعبادت
مشغول شده به یامن مقبولیت بر آسمان رفت و حیات ابدی یافت که آنرا بزبان
هندی ستاره دہرو و بزبان فارسی قطب نامند پس ازان راجه کلب دہوذ او کل
و چیر رکھه و انگ یکے پس از دیگرے شمع افروز کاشانه سلطنت شدند چون
نوبت راجه بین پسر انگ رسید طریق ناصواب پیش گرفت با عابدان و زاہدان بے
اعتدالیہا کرد از بد دعاے عابدی قالب عنصری او در ہم شکست عابدان بر گرد آمده
ران او را از ہم شگافتند شخصے ازو بر آمد کریه منظر زشت رو که موسوم به نکهاد
شد پس ازان بازوے او را شگافتند پسرے زیبا صورت یافتند که راجه پرتھو
نام بر آورده به سلطنت برداشتند پس ازو راجه برجباس پسر او فرمانرہی یافت
او بعد ایامے چند راجه ہار برادر خود را بامر فرمانرہی گزین کرده به عبادت مشغول
شد ہفت تن از نسل او یکے راجه گہه دوم راجه سوکل سوم سب جیت
چهارم راجه براچین پنجم راجه برہتا ششم راجه و چهه کوس فرمانروای

نواختند از آن میان راجه وچهه از حسن سلوک هوشمندی چهار چمن گیتی را سبز وشاداب گردانید بنظر نیکو خدمتی های او عهده وچهه پرجاپت بر او مقرر شد و حسب استدعاے شُنبهومن منونتر راج که متعلق به شُنبهومن بود به پریابرت پسر کلان او که بعبادت مشغول بود تعلق گرفت۔

ذکر سلطنت پریابرت پسر کلان شُنبهومن

چون پریابرت تاج سلطنت بر سر گذاشت جهان بوجود مسعود او آب ورنگی دیگر گرفت گویند که چون آفتاب جهانتاب حسب معمول بگوشه مغرب شتافته رداے سیاه شب بسر کشید راجه از تیرگیهاے شب پراگنده شده از غایت اقتدار به تفحص وتجسس آفتاب جهان آرا به سوار شده بهر چهار طرف دریا گشت کرد چنانچه از نشان هاے چرخ ارابهٔ او هفت دریا پیدا آمدند که یکی دریاے شور دوم دریاے عرق نیشکر سوم دریاے شراب چهارم دریاے روغن زرد پنجم دریاے شیر ششم دریاے جغرات هفتم دریاے آب او ده پسر داشت از آنجمله مهابیر۔ سون۔ کب۔ ترک تعلقات دنیاوی کرده پا در راه تجرد نهادند وهفت پسران او۔ اگنی دهر۔ ایدهم جهوه۔ یگیه باهو۔ هرن ریتا۔ گهرت پشتهه۔ میدها تتهه۔ ویت هوتر۔ که باقی ماندند راجه مملکت خود را هفت بخش کرده بنام ایشان موسوم

جمبو دیپ - پلکش دیپ - شالمل دیپ - کش دیپ -
کرونچ دیپ - شاک دیپ - پوشکر دیپ - و فرمانروایی جهان
به پسر کلان که اگنی دهر باشد تعلق گرفت -

ذکر سلطنت راجه اگنی دهر

اگنی دهر نه پسر داشت باین مناسبت جمبو دیپ را نه کهند که مراد از حصه باشد تقسیم کرد
نابهه - کم پورکهه - هروش - ایلابرت - رمیک - هرن می - کور - بهدراسو - کیتو مال - پس از راجه
اگنی دهر - راجه بهرت پسر رشبهه بن اگنی دهر فرمانروایی یافت که بهرت کهند بنام او موسوم گشت

ذکر سلاطین که در ست جگ فرمانروائیها کرده اند

در آغاز این جگ بیوست من بن سوریج من بن کشب بن برهما بخدمت
من ونتری برگزیده بیوست من از اقبال این خدمت سرباز زد برهما به غضب
آمده از چرگ بدن صورتی ترتیب داد و روح در قالب او دمیده او را به سلطنت
برداشت چون بزبان سنسکرت خواهش را اچها نامند و ولادت این مولود از خواهش
برهما شده - راجه سنجاب - پسر وت - برکهه بابهاگ - کهر برکهر -
سیولس - هرت - انت که از اولاد راجه اچهواک بودند یکی پس از
دیگری شمع افروز کاشانه سلطنت ماندند تا آنکه دور ست جگ اختتام یافت

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
١	اچھواک	इक्ष्वाकु	١٥	ہرلیشو	हरियश्व
٢	بکچھی	विकक्षी	١٦	نکبہو	निकम्भु
٣	پورنجی	पुरंजय	١٧	سنکتاشو	संकटाश्व
٤	کاکتسھ	काकुत्स्थ	١٨	پرسین جت	प्रसेनजित
٥	انیناس	अनेनास			
٦	پرتھو	पृथु	١٩	یوبناشو	पुवनाश्व
٧	وشوگشو	विष्वगाश्व	٢٠	ماندھاتا	मान्धाता
٨	آرور	आर्द्र	٢١	پروکتس	पुरुकुत्स
٩	بہادرآرد	माद्रआर्द	٢٢	ترش وشو	त्रिशदश्व
١٠	جوبناشو	युवनाश्व	٢٣	انارنیہ	अनाराय
١١	شروشتھ	श्रवस्थ	٢٤	پرش وشو	पृषदश्व
١٢	بردوشو	बृहदश्व	٢٥	ہرلیشو	हरयश्व
١٣	کوبلیاشو	कुवलयाश्व	٢٦	ہسومان	हसुमान
١٤	ڈراشو	दृढाश्व	٢٧	تروہنوا	त्रिधन्वा

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
٢٨	تریاریہ	त्रयाराय	٤١	دلیپ	दिलीप
٢٩	ترشنکو	त्रिशंकु	٤٢	بھاگیرتھ	भागीरथ
٣٠	ہرشچندر	हरिश्चंद्र	٤٣	شُرت	श्रुति
٣١	روہتاشو	रोहिताश्व	٤٤	نابھاگ	नाभाग
٣٢	ہاریت	हारीत	٤٥	امبریکھ	अम्बरीष
٣٣	چنچ	चुंच	٤٦	سندہودویپ	सिंधुद्वीप
٣٤	بجے	विजय	٤٧	آیوتاشو	आयुताश्व
٣٥	رُورک	रुरुक	٤٨	کرتوپرن	कृतपर्ण
٣٦	برک	वृक	٤٩	سرب کام	सर्वकाम
٣٧	باہو	बाहु	٥٠	سوداس	सुदास
٣٨	سگر	सगर	٥١	کلماکھپاد	कल्माषपाद
٣٩	اسمنجس	असमंजस	٥٢	اسمک	अश्मक
٤٠	انشومان	अंशुमान	٥٣	ہرکوچ	हारिकवच

بخط ہندی	نام راجگان	نمبر	بخط ہندی	نام راجگان	نمبر
नाभ	نابھہ	۶۷	दशरथ	دشرتھہ	۵۴
पुराडराक	پنڈاوڑریک	۶۸	इलिवथ	اِت وِتھہ	۵۵
क्षेमधन्व	چھیم دہنوا	۶۹	विधासह	بدہاسہ	۵۶
द्वारिका	دوارکا	۷۰	खट्वाङ्ग	کھٹوانگ	۵۷
अहीनज	اہی نج	۷۱	दीर्घवाहु	دیرگھہ باہو	۵۸
कुरु	کرو	۷۲	रघु	رگھو	۵۹
पारियात्र	پریاتر	۷۳	अज	اج	۶۰
हल	دل	۷۴	दशरथ	دشرتھہ	۶۱
छल	چھل	۷۵	राम चंद्र	رامچندر	۶۲
उकाथ	اوکاتھہ	۷۶	कुश	کشّ	۶۳
वज्रनाभि	وجرنابھہ	۷۷	अतिथ	اتتھہ	۶۴
शंख नाभ	سنکھہ نابھہ	۷۸	निपसघ	نیپدھہ	۶۵
विश्वासह	بشواسہہ	۷۹	नल	نل	۶۶

پیڑھی	نام راجگان	بخط ہندی	پیڑھی	نام راجگان	بخط ہندی
۸۰	ہرنیہ نابھہ	हिरण्य नाभ	۹۳	وتس	वत्स
۸۱	پشت	पुष्य	۹۴	وتس بیوہ	वत्सव्यूह
۸۲	دہروسندھہ	ध्रुव संधि	۹۵	پرت بیوم	प्रतिव्योम
۸۳	آپ ورم	अपवर्म	۹۶	دیوکر	देवकर
۸۴	شیگہر	शीघ्र	۹۷	سہدیو	सहदेव
۸۵	مرو	मरु	۹۸	برہدشو	वृहदश्व
۸۶	پرشوشرت	प्रश्राव श्रुति	۹۹	بہانستن	भानुरत्न
۸۷	سوسندھہ	सुसंधि	۱۰۰	سوپرتیک	सुप्रतीक
۸۸	آنرکھہ	आनर्ष	۱۰۱	مرودیو	मरुदेव
۸۹	مہاشو	महाश्व	۱۰۲	سونکشتر	सुनक्षत्र
۹۰	برہدوال	वृहद्बाल	۱۰۳	کیشی نر	केशीनर
۹۱	برہت شان	वृहतशान	۱۰۴	انترکش	अन्तरिक्ष
۹۲	آوروکشیپ	उरुक्षेप	۱۰۵	سوبرن	सुवर्ण

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۱۰۶	امترجت	अमित्रजित	۱۱۹	سومتر	सुमित्र
۱۰۷	برہ دراج	बृहद्राज			
۱۰۸	دہرم	धर्म			
۱۰۹	کرتنجی	कृतञ्जय			
۱۱۰	رننجی	रणञ्जय			
۱۱۱	سنجی	संजय			
۱۱۲	شاکیہ	शाक्य			
۱۱۳	کروده دان	क्रोधदान			
۱۱۴	اتل	अतुल			
۱۱۵	پرسین جت	प्रसेनजित			
۱۱۶	چہودرک	क्षुद्रक			
۱۱۷	کنندک	कुन्दक			
۱۱۸	سورتھ	सुरथ			

در آخار تریتا جگ شتری برہما بیوست من را بازہایت بامر سلطنت فرمود
تا او سر سلطنت را از قدوم خود رفعت آسمانی داد او ده پسر داشت ـ
اِچھواک ـ نکہ پرجات ـ دہرت ـ دہرس ـ برکیت ـ کروکہہ ـ پدکہت ـ
نابھاگ ـ کست نت ـ پس ازان سلسلہ ولادت فرزندان منقطع شد
بیوست من بہ آرزوی فرزند وزنش بخواہش دختر پیش بششٹ من
پسر برہما التجا آورد بششٹ من جگے کرد از مقبولیت آن دخترے بوجود آمد که
موسوم بہ ایلا شد من بعد بہ نیایش راجہ جگ دیگر کرد کہ باجابت آن ہمان
دختر بصورت پسر شد و سُودمن نام یافت روزے سُودمن پسر بشکار رفت
در آن نزدیکے صحرائی بود کہ ہر مردے کہ دران دشت بلاخیز در آمدے
صورت زن گرفتے چون آو بدان مقام آفت خیز رسید بہ قالب زن در آمد
فراوان رنج و غم کشید و بہ سری مہادیو التجا آورد و ناکامی اندوخت تا بہ سری
پاربتی جی زن مہادیو خود را رجوع نمود جبین نیاز بر زمین سود و بران قناعت
کرد کہ یک ماہ زن و یک ماہ مرد باشد بدعاے مہارانی بہ ہمان حال درآمد
و بصورت زن در سکن آجہ بود ہ پسر چندرمان بن اترین برہمارسید راجہ بودہ الہ و
مفتون گشتہ او را بخانہ آوردہ با او صحبت ہا کرد تا فرزندی حاصل آمد کہ

تامش پورو راکرند راجہ ہاے چندربنسی از نسل او بودہ آند بعد چندے راجہ بہ تقریب جگ بجضور برہما و بشن و مہیش حاضر شد ودرانجا بسیارے از کہیشران ہجمع بودند راجہ بودہ استدعا کرد کہ این زن کہ فی الواقع سُودمن است باز نجات خود رسد ملتمس او اجابت یافت تا سُودمن تا زبحالت اصلی گردید و ازین رنج کلفت نجات یافت راجہ سُودمن دو پسر داشت یکے اگنہوتری کہ از رانی او ولادت یافتہ دوم پورباکہ خود از بطن سُودمن کہ بجہ لیکہ او زن بود از نطفہ راجہ بودہ بسر چندر مان بوجود آمدہ بود راجہ از غایت حق پسندی سلطنت خود را دو بخش کرد نصف بہ اگنہوتری بخشید کہ سلسلہ راجہ ہاے سورج بنسی از و برقرار ماند کہ دار السلطنت الیشان اجودہیا است ونصف دیگر بہ پورباں بخشید کہ راجہ ہاے چندربنسی از الیشان بودہ اند و پایہ تخت الیشان ہستناپور دہلی بودہ و فہرست ذیل کاشف مدعا است۔

فہرست راجگان چندربنسی

نمبر	نام راجگان	
١	راجه پوربروا	
٢	راجه پوربا	
٣	راجه اسیرپوربا	
٤	راجه بهیم رتهه	
٥	راجه بجے	
٦	راجه سونر	
٧	راجه جتن	
٨	راجه کشن	
٩	راجه کوسام	
١٠	راجه لشن	
١١	راجه کوس ناتهه	
١٢	راجه کاده	
١٣	راجه لوده برادرزاده	
١٤	راجه دیردرکهه	
١٥	راجه توکه	
١٦	راجه جهتبربرده	
١٧	راجه تیج مان	
١٨	راجه آنی مان	
١٩	راجه سهوتتر	
٢٠	راجه کاس	
٢١	راجه کشن	
٢٢	راجه کشن	
٢٣	راجه سمر	
٢٤	راجه سمنک	
٢٥	راجه سهک	
٢٦	راجه بهوس	

نمبر	نام راجگان		نمبر	نام راجگان	
۲۷	راجہ بیرل		۴۰	راجہ جینی سسر	
۲۸	راجہ کاس		۴۱	راجہ جیت منوہر	
۲۹	راجہ ویکمہ ماہ		۴۲	راجہ بہرگ	
۳۰	راجہ دہنتر		۴۳	راجہ بہار گو	
۳۱	راجہ کبب ماہ		۴۴	راجہ رینین	
۳۲	راجہ بہیم رتہ		۴۵	راجہ گنبہی رس	
۳۳	راجہ دیواواہ		۴۶	راجہ بہرم جگ	
۳۴	راجہ بیدرہن		۴۷	راجہ سودہ	
۳۵	راسہ جیبت		۴۸	راجہ رلج	
۳۶	راجہ رت پنچ		۴۹	راجہ ساترہ	
۳۷	راجہ کوپتہلہ		۵۰	راجہ کریت کرت	
۳۸	راجہ دہرس کیب		۵۱	راجہ ات ہین	
۳۹	راجہ سوکہہار		۵۲	راجہ کوس	

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان
۵۳	راجہ کوسام	۶۶	راجہ بت
۵۴	راجہ کرت گرت	۶۷	راجہ حجاب
۵۵	راجہ سہدیو	۶۸	راجہ لور
۵۶	راجہ جی سین	۶۹	راجہ میادی
۵۷	راجہ سکرت	۷۰	راجہ جیسی اندری
۵۸	راجہ جتھمرہرمان	۷۱	راجہ اسرج
۵۹	راجہ سوکس بیرحجاب	۷۲	راجہ اج
۶۰	راجہ مرو	۷۳	راجہ مرہہ لسپرپالے
۶۱	راجہ ہرنس	۷۴	راجہ کرگ
۶۲	راجہ مہس	۷۵	راجہ اجمر
۶۳	راجہ اندر	۷۶	راجہ رت کاری
۶۴	راجہ دہرکہین	۷۷	راجہ مہیت
۶۵	راجہ بدہ	۷۸	راجہ لسرج

پشت	نام راجگان	پشت	نام راجگان
۷۹	راجہ روح راس	۹۲	راجہ بل
۸۰	راجہ بہربیدن	۹۳	راجہ سانت
۸۱	راجہ کاس	۹۴	راجہ سوسانت
۸۲	راجہ بجہہ	۹۵	راجہ پور
۸۳	راجہ لورختن	۹۶	راجہ ارگ
۸۴	راجہ برہم دت	۹۷	راجہ برہ دس
۸۵	حملی کہت	۹۸	راجہ بہارداس
۸۶	راجہ جسر	۹۹	راجہ بہ کل
۸۷	راجہ دہیم	۱۰۰	راجہ دیودرس
۸۸	راجہ سوماس	۱۰۱	راجہ مبرالے
۸۹	راجہ سومت	۱۰۲	راجہ سوداس
۹۰	راجہ ست	۱۰۳	راجہ سہدیو
۹۱	راجہ کرن	۱۰۴	راجہ دردید

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان
۱۰۵	راجه ورستهمن	۱۱۸	راجه بجی سین
۱۰۶	راجه مانجایت	۱۱۹	راجه دیواوت
۱۰۷	راجه پرچهیت	۱۲۰	راجه دلیب
۱۰۸	راجه چهتو	۱۲۱	راجه دیوالی
۱۰۹	راجه تکنج		
۱۱۰	راجه سهوتر		
۱۱۱	راجه کوکوسام		
۱۱۲	راجه کل یعنی جراسنده		
۱۱۳	راجه سمدیو		
۱۱۴	راجه سهان		
۱۱۵	راجه سودس مروا		
۱۱۶	راجه نجورس		
۱۱۷	راجه سارهم		

ذکر سلطنت راجه سانتن

بیا ساقی آیین جم تازه کن — طرب از بساط کرم تازه کن
به پرویز از می دروی فرست — به بهرام از نی سرودی فرست
به دور پیاپی به پیمانه می — به شور دمادم به فرسایه نی
قدح را به پیمودن می گمار — نفس را به فرسودن نی در آر
به خشم از بلای زیاران بگو — بکام دل شادخواران بگو
ز هر کس فزون جی به من ده که من — ز شاهنشه هند رانم سخن

راجه سانتن بن دیواتی بادشاهی بود که پایهٔ سریرش به سپهر برین رسیده و گوشهٔ کلاهش سر به اکلیل ماه کشیده تیغ گذاران بارگاهش سرپنجهٔ رستم دستان می‌شکستند و چاووشان درگاهش دست بهرام چوبین بر چوب می‌بستند

فرزانه شهی فلک شکوهی — دانش منشی خسرو پژوهی
فرمانده خیل کامیابان — پیشانی او ز بخت تابان
خاقان خطاستان و چین بخش — هم تاج نواز هم نگین بخش

روزی راجه به تقریب شکار به صحرای رفت تا زنی [illegible] جوی به نظر آمد که دل را به خدنگ مژگان و جگر را به سنان نگاه فگار کرد —

نظم

تنی از شوخی آهو سرشته | نمک پروردهٔ حسن برشته
ادای او هزاران جلوه بر دوش | نگاه او رم آهو در آغوش
کف پایش در آغوش نزاکت | همی خارید از موج لطافت
ز اعضایش گزو شد صبح بیتاب | بجاے سایہ مے غلطید مهتاب

راجه شیفتهٔ جمال آن پری تمثال شد و از غایت بیتابی بیهوش نماند بعد ساعتی که هوش یافت پرسید که ای مه پارهٔ غارتگر صبر و شکیب کیستی و درین صحراے بلاخیز چه کار داری نازنین بجواب پرداخت که من از گروه دیوتاام و نام من گنگا است از پدر تو عهد کرده بودم که خود را در عقد پسرت در آرم بنابر ایفاے وعده خود را بتو رسانیدم راجه باستماع این مژدهٔ روح بخش از غایت نشاط چنان بر خود بالید که در پیرهن نگنجید خواست که او را بمشکوی خلافت آرد نازنین گفت که همراه تو بشرطی روم که دا کار من دخلی ندهی و از نیک و بد هر چه کنم اعتراضی ننمائی راجه از غایت شیفتگی قبول کرد و او را بمشکوی دولت آورد هفت پسر متواتر و توالی از و بوجود آمدند و هر بار هر مولود را گرفته بدریا انداخت هر چند که راجه را بر کردار ناهنجار او دل میسوخت فاما به پابندی عهد هیچ گفتن نمی توانست تا آنکه هشتمی بار پسرے زیباد توانا آورد که در حسن و جمال و تنومندی بے همتا بود خواست که او را هم به گرداب فنا اندازد راجه را عنان شکیبائی

در دست نماند و گفت تا این وقت هرچه کردی ترا هیچ نه گفتم حالا ازین حرکت ترا مانع
مے آیم که زیاده ازین طاقت صبر ندارم نازنین طفل را همانجا گذاشت و گفت که
چون خلافت عهد از تو به ظهور آمد با تو نه خواهم ماند این به گفت و از نظر غائب باشت
و آن طفل اول به پرتاب کاتکی بعد ازان به پیکیم تیامه موسوم شد به حسن تربیت راجه در اندک
مدت بعلوم و فنون و شجاعت و سخاوت یگانه روزگار گردید راجه چون پسر خود را به
جمیع اوصاف موصوف یافت مقالید سلطنت باو سپرده خود بعبادت پرداخت
مدتی دراز جهات سلطنت به عدل و انصاف پیکیم تیامه حسن تمشیت میگرفت روزی
راجه ساکنش مشغول عبادت بود دختری صاحب جمال که خوشبوے اندامش فرسنگ
ها رفتی و نگهت روح پرور او مردهٔ صد ساله را زنده کردی پیش او آمد راجه بمشاهدهٔ
حسن و جمال او در حیرت افتاد بدل خود گفت که این پری پیکر از حوران بهشتی ست
که درینجا به جلوه فروشی درآمده و یا زهره است که از چرخ برین بروے زمین تشریف آورده

نظم

جادو صنمی صنم فریبے
بتخانهٔ هند چشم مستش
آتش زن سومنات قصرش

کافر شده در جهان شکیبی
هندو صنمان صنم پرستش
زنار گسل بتان عصرش

شمشیر گزنگاهِ خود سے | سوهان زن آتش درونے

راجه شیفتهٔ جمال و دل دادهٔ حسن بیمثال او گردیده نزد پدر آن پری پیکر رفت و گفت که دختر ماه پیکر خود را بمن بده که این شمع رخسار لائق شبستان اقبال من است

منم از شهان گوهر پاک زاد | بمن زیبد این دُر دریا نهاد
بده تا چو دریا کشم در برش | بدریاے دل پرورم گوهرش

پدرش گفت که این معامله بشرطے با تو کنم که اگر از دختر من فرزندی ترا حاصل شود او را ولیعهد سلطنت سازی راجه ازین سخن روے درهم کشید و با خاصان خود گفت که چون بهیکم پتامه فرزند رشید و ولیعهد سلطنت من است چسان این شرطے قبول کنم ناچار جبر بر خاطر خود کرده واپس آمد و نقد جان و سرمایه هوش و حواس براه جانان درباخت بهیکم پتامه چون ازین ماجرا آگاهی یافت ارکین سلطنت را همراه گرفته نزد پدر دختر رفت و گفت که دختر خود را به پدر من بده من با تو پیش بزرگان این دولت عهد میکنم که فرزندی که از دختر تو ولادت یابد او را به سلطنت بدهم و من گاهے آرزوی سلطنت نخواهم کرد بلکه دایما مجرد خواهم ماند تا از من فرزندی نباشد که مدعی این دولت شود پدر نازنین دختر خود را که ستیوتی نام داشت به بهیکم پتامه سپرد و او به پدر رسانید راجه از فرط انبساط خود را فراموش نمود و بجلدی حی این

سعادت نفشی بحق فرزند دعا کرد که تا وقتیکه او مرگ خود نخواهد دست اجل
بر طاق حیاتش نرسد با فضال ایزد متعال دعایش هم آغوش اجابت گشت

مثنوی

پسر برخورد از دعاے پدر ... با دولت رسد از رضای پدر
کسی کوس دولت بہ نام زد ... که دائم بکام پدر گام زد

راجه آن نازنین را بعقد خود در آورد مدتی در انده عیش و کامرانی بسر برد
و دو پسر از بطن او بوجود آمدند چتر بیرج و چترانگد چون راجه سنانتن ودیعت حیات
کرد بهیکم پتامه چتر بیرج را به بادشاهی بر داشت راجه مذکور در آویزه گند هر بان
جام اجل در کشید تا چترانگد را به امر سلطنت بر داشتند از قضاے الهی او نیز
در اقرب اوقات بساط زندگانی ازین جهان فانی در نوردید مادر راجه که سیوتی
نام داشت از خاموش شدن چراغ سلطنت و نماندن وارث بر سریر مملکت در مقام
غم و الم و پاره جامه صبر و شکیبائی چاک کرد و خاک رنج و غم بر سر انداخت روزی
در حالت سوگواری به بهیکم پتامه گفت که اگر برای حفظ سلطنت و بقاے نام
نامی راجه ساختن به اجازت من با زنان برادر خود صحبت کرده فرزندان حاصل
نمائی موجب حصول رضاے من خواهد بود بهیکم پتامه باین معنے راضی نشد و گفت

که چون با پدر تو عهد کرده بودم که دائماً مجر خواهم بود چگونه پا بدین کوچه گزارم و به بیوفائی و بد عهدی خود را بسر شمارم من نه آنم که سر از خط وفا بر دارم - گرچه بیگانه جدا چون قلم بند از بند سر بیوفائی چون از حکیم بیامه قطع امید کرد خطاب بیاس دیو را که فرزند او بود طلبداشت از انجا که گزارش حال آلعارف قدسی نژاد موجب بیرایی ریاض سخن دانست بنابرآن مجملی از واقعات او درج این اوراق میگردد :

ذکر بیاس دیو

در زمان پیشین بادشاهی بود در شهر چندیری به فرزونی جاه و کرامت سپاه گوی تفوق از سلاطین عهد ربوده و به کلید تدبیر و قوت شمشیر ابواب هفت اقلیم کشوده

نظم

مبارک طالعی فرخ سریری	به طالع تاجداری تخت گیری
رخی از آفتاب اندوه کش تر	شکر خندیدنش از صبح خوشتر

روزی این بادشاه به عزم شکار ماهی جانب دریا عنان عزیمت معطوف نمود از بسکه دل اراده صحبت معشوقان و جان باخته هوای مجالست گلعذاران بود در اثنای راه خیال وصال جانان هم آغوش گردید از بسکه نفس شهوانی بر وی غالب آمد قطره آب منی از وی جدا شد بادشاه آن را بر برگی نهاده به بازی تیز پرواز سپرد که به مهاسی شوق

پرواز کرده به معشوق او رسانند چون این مرغ بلند پرواز آن برگ را به منقار گرفته
بال پرواز کشود در اثناے راه بازی دیگر در خورد و آن برگ را طعمهٔ خویش پنداشته
با او در آویخت چنانکه در میان این هر دو مرغان جنگ واقع شد در زیر آن دریاے
ذخار بود ناگاه آن قطرهٔ آب از منقار باز فرو ریخته بدریا افتاد از انجا به شکم
ماهی در آمد آن ماهی از حوران بهشتی بود که بنفرین راجه اندر قالب ماهی یافته
نمود عود استخلاص بر ولادت فرزندی از تخم بادشاهی صاحب شکوهی بود از
قدرت خدا آن ماهی باردار شد بعد ده ماه صیادی آنرا صید کرد چون شکم او شگافت
پسرے و دخترے در غایت خوبی و رعنائی یافت ماهی گیر در مقام
استعجاب در آمد آن دختر و پسر را پیش بادشاه آورد بادشاه آن فرزند را که در
حقیقت از تخم او بود به فرزندی قبول کرد و مجهیں نام او نهاد و در تربیت و
تعلیم او سعی موفور بجا آورد تا آنکه آن پسر در اندک مدت برگزیدهٔ روزگار شد
بسیاری ممالک اطراف را به قوت بازوی خود مسخر نمود و تمامی ولایت پنجاب را
در حیطهٔ تصرف خود در آورد و آنرا ماچهواڑه نام نهاد و آن دختر را به همان ماهی گیر سپرد
تا حق پرورش او بجا آرد ماهی گیر دختر را به خانه آورده به پرورش و پرداخت
او مشتغل شد تا آنکه دختر مذکور به مرکز بلوغیت آمد و غلغلهٔ حسنش از کران تا به کران

رسید و شعشعهٔ جمالش تمامی عالم را فرو گرفت ماهی‌گیر زورقی به دختر داد و امر کرد که تا بر روی
دریا حاضر بوده مردم را از آن آب زخار عبور داده باشد و از هیچکس طالب مزد نشود
چنانچه آن نازنین موسوم به مستوفی به تقدیم این امر خیر اشتغال داشت روزی درویشی
صفاکیشی بر آمد که فضیلت او از غایت اشتهار محتاج تفصیل و اظهار نیست بر روی
دریا آمد و به مشاهدهٔ جمال آن پری تمثال کشتهٔ تیغ نگاه و وارفتهٔ ادای هوش ربای او
گشت از غلیان شوق دست تمنا به دامن نازنین زده طالب وصل شد آن مه جبین
نیز به مقتضای جذب درویش واله و مفتون او گردید لیکن بنابر شرم و حیا عذر آورد که
درین روز روشن که چشم عوام باز است و نیر اعظم بر تخت زمردین فلک نشسته سوی عالم
بیناست چگونه مرتکب این امر شوم عابد کشف خود ظاهر کرده دودی سیاه که به عیب‌پوشی
عاشقان چون شب سیاه پرده‌داری می‌نمود پدید آورد که جهان به چشم مردم تاریک‌تر
از بخت سیاه روزان گردید عابد آن نازنین را درین پردهٔ ظلمت به کنار کشید و کام
دل بر آورد از قدرت او تعالی جل شانه آن نازنین فی الفور پسری زائید که انوار معرفت
از جبین او پیدا و تجلیات حقیقت از روی روشن او هویدا بود در اندک ساعت با طفل
چهارده ساله برابر شد چون نظر او بر مادر افتاد تعظیم بجا آورد و گفت که مرا قادر علی الاطلاق
برای کاری آفریده است بنابر آن از مردم کناره می‌گیرم و جهت تصفیهٔ باطن تکمیل

نفس ره سپر کوه و بیابان میشوم وقتیکه شما را مشکلی پیش آید مرا یاد کنید این بگفت و راهی
صحرا شد بیاس عبادت شاقه و بطفیل صفای باطن از مقربان درگاه ایزدی گشت اول
وید پائن نام یافت بعد چندی بنام بیاس که معنی آن جدا جدا بوده اند و او بید را چهار دفتر
جدا جدا کرد و بشرح آن پرداخت بنا بر آن باین اسم موسوم شد خلایق را به امور دینی
هدایت کرد و مردم را از شاهراه کفر و ضلالت بر آورد و بسیاری کتب های تاریخ و حکمت
تصنیف کرد که از آن جمله یکی مهابهارت و ودی کلیله دمنه است که آنرا به فارسی
ترجمه کرده اند القصه زاهد قدسی نژاد پس از انفراغ صحبت و ولادت بیاس به حق
نازنین دعا کرد تا آن مه جبین باز به حالت پیشین دختر شد و بوی ماهی از بدن او زائل
شده به نکهت روح پرور مبدل گردید ماهی گیر بمقام استعجاب در آمده مستفسر حال شد دختر
حقیقت دعای عابدی بشرح تمام معروض داشت او شکر بجا آورد و دختر را باز به همان کار
مقرر داشت تا آنکه بروایتی که در سطور پیشین معروض شد داخل حرم سرای خلافت
راجه سانتن گردید درین وقت که ستوتی پسر خود بیاس را بصورتیکه در سبق نگارش
یافت یاد کرد او حاضر شده ضرورت طلب خود دریافت ستوتی حقیقت واقعی خود را
به معرض بیان در آورده مستدعی شد که بنا بر بقای نام نامی راجه سانتن فکری کن
مرا ازین ظلمت کده غم و الم بیرون آر بیاس وی قبول کرد و حکم کرد که زنان راجه چتر بیرج و

چترانگد را برہنه از پیش من بگذرانند تا از تاثیر نگاه من باردار شوند زنان راجه همچنان
بعمل آوردند به طفیل نگاه آن عارف الیشان باردار شدند و بعد ایام معینه هر یک
پسرے آوردند چون زن اولین تاب دیدن این پیکر مهیب نیاورده چشم از دست
خود پوشید ازین جهت پسری نابینا بوجود آمد که دهرتراشت نام یافت و زن دیگر که مشاهده
طلعت آن عارف رنگ زرد گردید پسری رنگ زرد ازو ولادت یافت که نامش پانڈ
گذاشتند و زن سومی که پرستاری بود از غایت بیباکی بی حجابانه خود را از نظر او گذرانید
فرزندی ازو متولد شد که هیچ نقصانی نداشت بلکه بصفات و محامد موصوف بود که نامش
بدر نهادند چون به افضال ایزد متعالی این هر سه اطفال به مرکز بلوغیت رسیدند و از
سرمایه علوم و فنون که انچه سلاطین را سزاوار است بهره وافی ربودند امر سلطنت
به سبب آنکه برادر کلان راجه دهرتراشت نابینا بود به راجه پانڈ قرار گرفت این راجه
بغایت عادل و باذل و رحیم و کریم بود با رعایا و برایا پدرانه سلوک میکرد روزے
راجه موصوف حسب آئین بادشاهان به قصد شکار با بسیاری حشم و خدم سوار شده
به صحرای وسیع که به کثرت جانوران صحرای مشهور آفاق بود رسیده به اراکین سلطنت
و مقربان خدمت بشکار پرداخت

رباعی

در دست کمان کشیده ناوک فگنان　　بر شیر و گوزن ناوک و تیغ زنان

هر سوی براهوان فسرو رفته خدنگ	همچون مژه گرد چشم سیمین بدنان

اتفاقاً یکی از عابدان کامل بصورت آهو با زن خود صحبت داشت راجه تیری جانستان از کمان خویش سر داده او را صید نمود عارف وقت وفات دعا کرد که چون وقت صحبت و کامرانی راجه مرا هلاک کرده است او نیز وقتیکه با زن خود صحبت نماید از شتاب اجل همکنار گردد راجه بوقوع این واقعه سراسیمه شده نفس سرد کشید و از فرط غم و الم بیهوش شده ماند

خاکساران جهان را بحقارت منگر	تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

القصه راجه پاند از غایت رنج و ملال ترک تعلق کرده امور سلطنت به دهرتراشت برادر کلان سپرده بصحرا مشغول عبادت شد کنتی و مادری هر دو زوجه اش از غایت وفاشعاری بر آسایش و آرایش دنیا پشت پا زده بجهت حصول سعادت دارین رفیق و شریک حال شوهر شدند مدتی در این بر آمد روزی راجه با کنتی گفت که از بزرگان شنیده ام هر کس که از دولت اولاد بی نصیب است از نعمت بهشت هم محروم است پس درین غم و اندوه جانم بر لب رسیده و حالتم بجنون انجامیده ذائقه حیات بر زبانم تلخ است و جامه زندگانی بر من تنگ کنتی گفت که من علمی یاد داشته ام که به برکت آن از ملائکه هر کس را که خواهم طلب دارم و فرزندی حاصل

نمایم راجه باستماع این مژده راحت افزا بغایت مسرور شد وغمی که داشت فراموش کرد وکنتی را اجازت داد تا او دهرم را طلب داشت که از و راجه جدهشتر بوجود آمد وبعد ازان اندر را دریافت که ازان ارجن ولادت یافت واز باد بهیم سین پیدا شد بعد ازان کنتی آن عمل به مادری آموخت او اسنی کمار را طلب داشت نکل وسهدیو دو فرزند توام ازو حاصل کرد راجه از ولادت فرزندان تقویت فراوان ومسرت بیکران حاصل نمود

جز این شادی پر خردمند نیست	که شادی چو شادی فرزند نیست
چراغ نظر را ازو روشن است	حریم دل از وی چو گلشن است

روزی مادری که زن دلربای راجه پاندو بود به ملبوس نفیسه وجواهر ثمینه زینت کرده بصد عشوه وناز وبه هزاران هزار غمزه وانداز پیش راجه آمد

جمالی چو در نیم روز آفتاب	کرشمه کنان نرگس نیم خواب
بدیدن همایون به بالا بلند	به ابرو کمان کش به گیسو کمند
چو سروی که پیدا کند در چمن	ز گیسو بنفشه ز عارض سمن

راجه را چون نظر بر جمال بیمثال او رسید آتش بیتابی در خرمن دل افتاد ومتاع صبر وشکیبائی او سراسر بسوخت

باز از نگاهش غمزه را پا در رکاب ناز شد	در کشور دلها دگر بنیاد دست انداز شد
آمد خرامان ناگهان کز جلوهٔ مستانه اش	هم صبر بیرون زد علم هم شوق میدان تاز شد

راجه بمقتضای بیتابی و غلیان شوق با نازنین در آویخت هرچند که عقل مانع بود اما نفس غالب که جز عیش طالب نبود هرگز راضی به تامل نشد تا آنکه مادری نیز فریاد بر آورد که ای راجه صبر کن و ازین حرکت بیجا بگذر ور نه بر بستر هلاک خواهی افتاد راجه گوش بر سخن او نیز ننهاده مشغول صحبت و مصروف مباشرت شد در عین وقت از تاثیر دعای عابد راجه پانڈ از شاهراه اجل همکنار گردید مادری بوقوع این واقعه سراسیمه شده دست و پا گم کرد چون به هوش آمد نعره های جان خراش از جگر بر آورد و نوحه کردن و فریاد زدن آغاز نهاد کنتی نیز بمشاهدهٔ این حادثهٔ جان فرسا بر بستر خاک افتاد و مو کندن و گریبان دریدن گرفت ؎

آلودهٔ خون فغان بر آورد	وین مغز ز استخوان بر آورد
سنبل بر رخ سمن پراگند	وز سرو سهی بنفشه بر کند
آغشت به خون دل جگر را	آمود به شعله لعل تر را

القصه بسیاری از زاهدان و عابدان که در ان صحرا باتفاق راجه پانڈ شغل عبادت داشتند بر نعش او گرد آمده بطریق مذهب آتش دادند مادری از غایت وفاداری

نقد جان در راه اخلاص جانان صرف کرده با نعش راجه بسوخت و سرمایه سعادت دارین فراندوخت

مستانه و سیمتن بهم سوخت	سرو و گل و سوری بهم سوخت
عشق ست نهان آشکار را	این باده برین جهان گوارا
اینست گرت کند سرایت	از عشق بدایت و نهایت

اکنون به نگارش حال راجه دهرتراشت می آیم که چون راجه پاند دست از شغل سلطنت افشانده بعبادت اشتغال گرفت دهرتراشت بر سریر فرماندهی بر آمد جهان را از عدل و کرم آب و رنگے دیگر بخشید و خلایق را در مهد عافیت جا داد بعد چندی رانی او موسوم به گاندهاری که دختر راجه قندهار بود بار دار شده و پس از ایام معینه بجاے فرزند مضغه گوشت زائید که موجب وفور حیرت و باعث ازدیاد حیرت گردید خواستند که آنرا به خاک سپارند و ازین شگفت کاری ها کسے اخبر ندهند ناگاه جناب بیاس دیو دران انجمن تشریف شریف ارزانی داشته بر زبان آوردند که این مضغه گوشت را بنظر تحقیر نه بینند که ازین یک صد پسر قوی هیکل بوجود خواهند آمد حسب هدایت آن دانای راز آب سرد بر آن ریخته صد جا لخت لخت کردند و به دیگهای روغن نگاه داشتند بعد سالی چون طبق از دیگ ها برداشتند در هر یکے طفلی قوی هیکل یافتند از انجمله چون جرجودهن

از کوزه بر آمد مثل شیر غران نعره بر آورد که وحوش وطیور را لرزه بر اندام افتاد و مردم
را از هیبت زهره آب شد دانایان اسرار و تماشائیان کارنامۂ سپہر دوار تفاؤل کردند
که ازین مولود خاندان کوروان تنزل یابد و چشم زخمی عظیم خلق را بہم رسد لیکن دہرتراشت
از ولادت ایشان عشرت و مسرت ها اندوخت و غمی که داشت فراموش کرد تا آنکه
این پسران رفته رفته به سرحد جوانی که ہنگام عشرت و کامرانی است فائز گشتند و به تربیت
اوستادان کامل از علم و ہنر بہره ربودند از ان میان جرجودہن به قوت و توانائے
علم یکتائی برافراشت و به علوم و فنون یگانۂ روزگار شد از انجا که کارکنان قضا و قدر
خرابی خانواده کوروان بنام او نوشته بودند بنا برآن از روز ولادت سالک مسالک
افعال ذمیمه گردید با بزرگان دولت جادۂ بی اعتدالی سپرد و با مقبولان بارگاه
ذو الجلال ناتوان بینی پیش گرفت و بالآخر بپاداش آن به خرابی بسیار گرفتار آمد که
انشاالله ذکرش در سطور آینده به تفصیل تمام زیب تحریر خواهد گردید از ینجا عنان سمند خامه
به گزارش حال پانڈوان منعطف میکنم که چون راجه ندکور بصورت پیکه در بستی ذکر یافت
ودیعت حیات نمود عابدان و زاهدان چشمه نیم سوخته راجه ورانی را گرفته فرزندان
اورا که پانڈوان می گفتند به ہستناپور آوردند و به راجه دہرتراشت سپرده به جہت
پرورش اینان نصیحتها کردند جرجودہن که از نشۂ بغض و حسد مست بود در ابطال فرزند

پانڈ اصرار نمود و گفت که چون راجه پانڈ بنفرین عابد ترک صحبت زنان کرده بود ولادت
ایشان چسان واقع شد درهمین مکالمه سروش غیبی ندا زد که پانڈوان را بچشم بدگمانی
نباید دید که ایشان بذریعهٔ دعا آنکه از مکمن بطون بعرصهٔ شهود خرامیده اند زود باشد
که غنچهٔ اقبال ایشان بشگفتن آید و عالمی در ظل عاطفت ایشان بیاساید مردم هستناپور
و سائر بزرگان دولت بحیرت افتادند و در تعظیم و تکریم ایشان بذل و توجه کردند
بهیکم پتامه در پرورش و پرداخت پانڈوان همت علیه مصروف نمود و در تعلیم و تربیت
ایشان سعی موفور بجا آورد تا آنکه این هر پنج برادران بفضایل علمی و کمالات انسانی
برگزیدهٔ روزگار شدند جدهشتر از همه برادران بزرگ بود براستی گفتار و وفور اخلاق
و مزید رحم و کرم و جمیع صفات حمیده و محامد سنجیده گوی تفوق از اقران و امثال بود
راجه دهرتراشت چون جدهشتر را بهمه صفات حسنه موصوف یافت و نور فراست
کیاست بر جبین او تابان دید و را بولیعهدی برگزید و نظام سلطنت و سرانجام امور
مملکت بقبضهٔ اقتدار و اختیار او سپرد جرجودهن فرزند کلان راجه دهرتراشت
که با عدم استحقاق این امر جلیل بمقراض طمع بر قامت ناساز خود جامه برید و درین داعی
خام و هوش ناتمام کلاه افتخار کج می نهاد بمشاهدهٔ این حال دیگ حسد بجوش
آورده بپدر پیغام داد که اگر جدهشتر را ازین عهدهٔ جلیله معطل فرمودند عنان

اختیار سلطنت بدست من نسپرند پانڈوان وتمامی بزرگان این دولت را تیغ
سپری سازم وخود را نیز هلاک می گردانم راجه دهرتراشت بشنیدن این سخن مضطرب و
متفکر شد آخر بجهت رفع نزاع ولایت خود را دو بخش کرد یکی به جرجودهن بخشید و دیگری را به راجه
جدهشتر مرحمت نمود و پادشاه دادگستر راجه جدهشتر شهر برنابتی را دار السلطنت خود
کرد و عنان عزیمت بدان صوب معطوف نمود و پیش از رسیدن ایشان جرجودهن
از غایت بغض و عناد عمارتی از صمغ و قیر و ریسمان برای ایشان احداث کرد و مردمان
متعین نمود که چون پانڈوان داخل آن عمارت شوند آتش در دهند از انجا که مشیت
ایزدی بران رفته بود که بوجود مسعود ایشان عالم را آب و رنگی دیگر افزاید و این
چهارچمن گیتی از آبیاری عدل ایشان بسرسبزی و شادابی گراید بنابران پیش
از وقوع این واقعه پانڈوان ازین فتنه آگاهی یافتند چنانچه هنگام رسیدن آنجا
از خود آتش سوزان بدان قصر آسمان شکوه در زده جادهٔ غربت و کربت اختیار
کردند بهیل زنی که با پنج پسران خود ساکن قصر بود دران آتش سوزان مع فرزندان
خود نقد زندگی درباخت جرجودهن سوختن پانڈوان یقین کرده مسرتها اندوخت
و کمال عشرت و راحت بهم رسانید و این ندانست ه

چراغے را که ایزد برفروزد	هر آنکو پف زند ریشش بسوزد



بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیاں لکھنو ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب تعلقدار و آنریری مجسٹریٹ سندیلہ

گویند که چون راجه جدهشتر از سلطنت و دولت رو بر تافته بجهت زیارت معابد شهر گرد
سفر اختیار کرد و در اثنای راه صحبت بسیاری زاهدان و عابدان دریافته سیر ان میدان
در شهر کنپلا داخل گردید راجه دروپد مرزبان آنجا دختری داشت دروپدی نام

نه دختر دختر غارتگر هوش	چه دختر با قیامت دوش دوش
نهان در گیسوی او لیلة القدر	عیان از جبههء او مطلع الفجر
کمان ابروی آن آفت جان	رگ ابر سیاه تیر باران
لبش با آب حیوان در تکلم	نموده عرض جان ها تبسم

درین وقت که آن ولایت پر بهار از نزول اجلال پاندوان مهبط فیض گردید راجه دروپد جشنی عظیم برای عروسی دختر خود ترتیب داده کمانی سخت تر از دلهای سنگین دلان در محفل هشت مشاکل نهاده چوبی در رعایت بلندی نصب کرده و ماهی از طلا بر ساخته بران تعبیه نمود و آن ماهی از ترکیبات علم ریاضی چنان متحرک بود که نظر تماشائیان براو قرار نمی گرفت و در زیر آن چوب دیگی پر از روغن بر آتش نهاده بود که جوش میکرد پس شرط آن بود که هرکس که نگاه خود را بالا نه کرده از دیگ روغن مشاهده ماهی نموده هدف او کند دختر را بعروسی خود بگیرد راجگان هفت اقلیم که از مدت های دراز بدام عشقش گرفتار آمده در آرزوی او بیمجانی بسر می بردند و پیوسته

بامید وصل آن مه‌جبین انفاس زندگانی بیگذرانیدند درین جشن جمشیدی که آن
جهان هندی سویمبر گویند در رسیدند و به آزمایش بخت در تقدیم شرط مذکور کمر بستند اما ره
بجایی نبردند و بسر منزل مقصود نرسیدند ارجن که در تیراندازی و مزید طاقت نظیر عدیل خود
نداشت و این علم را از دل آنکه آموخته و بسیاری دیوان را به سر پنجه قوت خود به شهرستان
عدم فرستاده بود به هوشیاری جرأت و همت کمان را کشیده چشم ماهی را به هدف خدنگ
بخطا نموده ماهی را در دیگ روغن انداخت صدای آفرین آفرین از شش جهت
برخاست و ندای احسنت احسنت از زبان قدسیان برآمد شعر

قضا گفت گیر و قدر گفت ده ‌ ‌ ‌ فلک گفت احسن ملک گفت زه

راجه‌های اطراف و اکناف و بادشاهان ولایات که وارفته این آرزوی خام
آشفته این سودای ناتمام بودند سر خجالت بزانو فرو بردند و برجعت قهقری بولایات
خود بازگشتند

جهان مدعی را دل شکسته ‌ ‌ ‌ بچشم حاسدان تیری نشسته
بجبت عشق عاشق کار خود کرد ‌ ‌ ‌ هوس را گرمی هنگامه شد سرد
روان گشتند رایان ز حد بیش ‌ ‌ ‌ زبیگانه خجل شرمنده از خویش

القصه چون این امر بدیع از دست ارجن برآمد راجه درو پد بغایت خوشحال شد

به دختر اجازت داد تا حمائل گل به گردن او اندازد دروپدی به صد عشوه و ناز پیش
ارجن آمده حمائل گل در گلدنش انداخت ارجن آن نازنین را گرفته به هزاران هزار
مسرت و کامرانی پیش کنتی آورده و با کنتی مادر خود که در آن وقت بخواب بود عرض کرد
که امروز تحفه نادر چیزی بی مثال به من بخشیده است بیار آنرا ملاحظه کن و از سرمایه نشاط و
انبساط بهره برگیر کنتی سبب آنکه پی بمعنی نبرد پاسخ داد که آنچه مواهب غیبی و عطیات لاریبی
یافته باشند به حکم مادر هر پنج برادران باهم قسمت کنند ایشان در حیرت افتادند که
یک زن را پنج شوهر چگونه باشند درین اثنا جناب بیاس دیو درین انجمن حیرت تشریف
ارزانی داشته امر کردند که این نازنین را هر پنج برادران به عروسی خود قبول کنند
چون ارشاد حکم مادر به جمیع احکامات دینی و دنیوی مقدم است و هم رضاے
ایزد تعالی جل شانه به نسبت دروپدی همچنین رفته که او را پنج شوهر باشند پاندوان
به اجازت بیاس دیو دروپدی را به حباله ازدواج خود در آوردند هفتاد روز
نوبت به نوبت هر یکی متمتع شد راجه دروپد چون معلوم کرد که ایشان پاندوان هستند مراتب
خوشحالی بجا آورد و انواع مسرت و شادمانی بهم رسانید و ایشان را به دولتخانه خویش
آورده در تقدیم مراتب تعظیم و تکریم سعی موفور نموده تا آنکه این واقعه حیرت افزا
آویزه گوش جهانیان شد و رفته رفته این خبر به هستناپور رسید بهیکم پتامه و بدر و درونا چارج

کرپا چارج و دیگر بزرگان دولت کمال مسرور و شادمان شدند و از غایت انبساط خود را فراموش کردند لیکن جرجودهن که با ایشان خصومت قلبی داشت بغایت رنج و غم بهم رسانید و دهرتراشت بزرگان دولت را جمع کرده در باب پانڈوان استصواب کرد همه متفق اللفظ و المعنی گفتند که پانڈوان را طلب باید داشت و بدست شفقت و مرحمت اشک شوئی ایشان باید کرد که بنای سلطنت تو تزلزل نیابد و بادشاهان هفت اقلیم ترا به بدنامی یاد نکنند دهرتراشت بدر را به طلب ایشان فرستاد جدهشتر آمد آمد بدر دریافته مراسم استقبال بجا آورد و تعظیم و تکریم او نمود و پیغام عم نامدار به طلب خود معلوم کرده از رفتن هستناپور ابا نمود بدر کمال اصرار و استبداد بکار برد تا جدهشتر چار و ناچار بپاس خاطر بدر سفر هستناپور اختیار نمود و به ساعت مسعود و آوان محمود پا به منزل مقصود گذاشت اعیان مملکت و بزرگان هستناپور به استقبال برآمدند و به شهر بردند بهیکم پتامه به تقویت و دلجوئی ایشان پرداخت و غبار کدورت از چهرهٔ ایشان پاک نمود دهرتراشت باز از سر نو ملک خود را و بخش کرد جرجودهن را به پایه تخت خود هستناپور نگاهداشته نصف سلطنت بدست اختیار او سپرد و راجه جدهشتر را نصف دیگر بخشیده دار السلطنت او به اندرپت که حالا به دهلی مشهور است قرار داد تا پانڈوان با دولت اقبال داخل اندرپت شدند و به ساختن عمارات و رباطات و قلعه جات و ایوانات

اشتغال ورزیدند و سامان عیش و نشاط فراهم آورده داد عشرت و کامرانی در دادند و به عدل و انصاف و به بذل و ایثار دلهای عالمیان بدست آوردند و به کار مملکت کمال تعمق و دوربینی بکار بردند و با هر یکی سلوک برادرانه اختیار نمودند

ولایت ز عدلش پر آوازه گشت — بدو تاج و تخت پدر تازه گشت
بهر کار کو جست نام آوری — در آن کار دادش فلک یاوری
هشش هوش دل بود و هم زور دست — بدین هر دو بر تخت با پی نشست
نه آن کرد با مردم از مردمی — که آید در اندیشهٔ آدمی
به آزردن کس نیاورد رای — برون از خط عدل ننهاد پای
عمارت همی کرد و زر می فشاند — همه خار میکند و گل می نشاند
گشاده دو دستش چو روشن درخش — یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش

ذکر مشورت کردن راجه جدهشٹر در باب جگ راجسو با وزیران سلطنت و آمدن حضور خداوند سری کرشن حسب الطلب و به دهلی با هزاران هزار شوکت و حشمت و رفتن او با ارجن و بهیم به دار السلطنت جراسندھ بجهت قتل این بدانجام و کشتن و گرفتن مملکت او براه تدبیر تمام و بعد از ان فرستادن راجه جدهشٹر برادران خود را به تسخیر هفت اقلیم و

فتح کردن ایشان و باتمام رسیدن جگ راجسو به عنایت خداوند کریم

چون راجه جدهشتر بفضل ایزد کارساز بر دولت و مملکت دست یافت همت والا یش متوجه بران شد که مراسم جگ راجسو (که مراد از اختیار لقب مهاراج الدهراج که برابر معنی شاهنشاهی است) بتقدیم رساند و سمند حکومت در وسعت آباد ربع مسکون بجولان درآورد بنابران با وزرای دانش اندوز و هوشمندان خرد افروز مشورت نمود به اتفاق رای ایشان حضور خداوند سری کرشن را از دوارکا بکتابت توجه داد و جناب ایشان برجناح استعجال همعنان ظفر و اقبال با حشم و خدم بسیار بطرف دارالسلطنت دهلی متوجه شدند چون خبر قرب ورود او بگوش اهل دهلی رسید تمامی شهر با اهل بیت و ارکان سلطنت و اعیان مملکت به استقبال رفتند راجه جدهشتر با هزاران سرفراز کروفر باستقبال برآمده چشم انتظار فرش راه ساخت و در شوق زیارت جمال این جلوه بی همال دلی بیقرار و خاطری پر اضطرار داشت

صبا بمقدم گل راح روح بخشد باز | کجاست بلبل خوشگوی گو برآر آواز
دلا ز هجر مکن ناله زانکه در عالم | غم است و شادی خار و گل و نشیب و فراز
هزار دیده بروی تو ناظر ند تو خود | نظر بروی کسی برنمیکنی از ناز

اگر بسوز دست ای دل درد ناله مکن	دم از محبت او میزن و بدرد بساز

آخر آن خداوند بنده نواز بدان مقام فرخنده فرجام در رسید و گرم روان شاه راه محبت را بشرف قدمبوس خود مشرف گردانید تشنه لبان وادی تمنا بسرچشمه مراد رسیدند و مشتاقان لقا به نظاره روی صفا جام آب بقا کشیدند

داور سلطان نشان آید همی	سرور گیتی ستان آید همی
داور و سرور چه میگوئی بگوی	صاحب هر دو جهان آید همی
سو کهی بینی که پنداری مگر	نوبهاری بیخزان آید همی
مهربان بر خلق باید شهریار	شهریار مهربان آید همی

راجه جی جی سنگه آن والاجناب را بشان و شوکت تمام بدار الخلافت آورده مقدم همایون را گرامی داشت و انواع عزت و خدمت بجا آورد و بعد از آن که خاطر اشرف از آلام سفر بر آسود در باب جاگت راجسو از جناب ایشان مشورت نمود آن خداوند همه دان فضایل و محاسن این جگ با حسن وجوه ظاهر فرموده استحسان رای او نمود و برای مدد و اعانت کلی وعده کرده خاطرش را مطمئن فرمود تا این شهنشاه گیتی پناه از یکدل هزار دل گردیده آماده سر انجام این کار شد و از همه پیشتر استیصال و تدارک راجه جراسنده برو لازم و ملزوم گردید گویند که جراسنده بادشاهی بود عظیم الشان

درنگذرد و پیش فرمانروی کردی و رایت جهانداری و کشورکشائی برافراختی بیست و نه هزار
راجه های بلند اقتدار را گرفته در زندان کرده بود و تمامی مملکت ایشان را به تصرف آورده
هفده بار با حضور سری کرشن جنگ های مردانه کرد بالاخر آن جناب چون میدانستند
که مرگ او بدست من نیست و از یورش علی الاتصال بندگان خدا در معرض تلف می افتند
ترک متهرا کرده به دوارکا اقامت اختیار فرمودند و همان مقام فرخنده فرجام را مستقر
دولت خود قرار دادند چنانچه رای برین قرار گرفت که ارجن و بهیم بهمراهی حضور سری کشن
بر سر جراسنده رفته نوعیکه دانند و توانند کارش باتمام رسانند چند هر چند به مفارقت
ایشان راضی نبود اما بضرورت وقت وداع کرد تا ایشان بصورت برهمنان
به دار الخلافت غنیم رسیدند جراسنده کوسی از طلسم ساخته بر در دولت خود نهاده بود
که اگر غنیم بارادهٔ فاسد از راه دروازه درآمدی آن کوس خود بخود آواز بلند کردی
ایشان راه دروازه را گذاشته از طرف دیوار به دولتخانهٔ او خود را رسانیدند
دیدند که جراسنده با عظمت و شوکت تمام تکیه زده بر تخت مرصع نشسته است و تمامی
ارکان سلطنت و وزرای مملکت گرداگرد تخت او جمع آمده مهمات مملکت را به عرض
میرسانند چون چشم جراسنده برین هر سه کسان در افتاد زهره اش آب شد و لرزه به
اندامش افتاد گویند که آن روز از صبح شگونهای بد برا و ظاهر می شدند و هراسی تمام

بر دلش راه یافته کارش وحالش به امید وبیم انجامیده بود ٥

زخمه بر تار رگ جان میزنم	کس چه داند تا چه دستان میزنم
زخمه بر تار پریشان میرود	کاین نواهای پریشان میزنم
گریه را در دل نشاط دیگر است	خنده بر لبهای خندان میزنم
در جنون بیکار نتوان زیستن	آتشم تیز است و دامان میزنم

جراسنده احوال آمدن وکیفیت مسکن وتوطن از ایشان پرسیده ایشان تمام های خود واراده جنگ با او ظاهر کردند تو گوئی افسون دمیدند که عقل وهوش از وی ربودند جراسنده با سری کشن گفت که چون شمارا چند بار هزیمت دادم با شما جنگ کردن عار می دانم ارجن مردی است که از دور تیر مے انداز د البته بهیم فی الجمله مرد سپاهی است با او جنگ میکنم و دمار از روزگار او برمی آورم ٥

یا بامراد بر سر گردون نهیم پای	یا مردوار در سر همت کنیم سر

جراسنده بعد این سخن از دیوان برخاسته بایوان رفت واهل حرم وپرده نشینان خود را وداع ساخته نصیحت ها کرد وسهدیو پسر خود را بر تخت سلطنت نشانیده بقصد جنگ بیرون آمد تا درمیان این هر دو یلان نامدار جنگی عظیم واقع شد تا سیزده روز رزم میکردند واز هر طرف تماشائیان جوق جوق جمع آمده بر کارنامه های ایشان

آفرین می گفتند آخر روز چهار دهم از توجه حضور سری کرشن جی آستاده اثر پادر آمد و فتحی عظیم نصیب بهیم گردید هماندم سهدیو پسر جراسنده بر همونی بخت بیدار و دستگیری طالع یار حاضر شده سر بقدوم افگند ایشان بالتفات خسروانه جای پدرش با و مرحمت ساختند و تمامی راجه های زندانی رها کرده خلعت ها داده بطرف ممالکت ایشان رخصت دادند و خود با فتح و نصرت و با هزاران هزار شوکت و حشمت با اموال بسیار و جواهر بیشمار به دهلی برگشتند راجه جدهشتر ازین فتح خداداد بنهایت دلشاد گردیده شکریه اعانت سری کرشن بجا آورده مجلس های عیش و طرب بر آراسته جام رحیق لاله گون عشرت پیمودن و کسب لذات عیش و عشرت نمودن گرفت

صبح دولت می دمد کو جام همچو آفتاب	فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب
خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو	موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
خلوت خاص است و جای امن و هنگام انس	اینکه می بینم به بیداریست یارب یا به خواب

چون خاطر اشرف ازین طرف جمع آمد برادران خود را به اطراف ممالک بجهت تسخیر ملک و حصول دولت رخصت کرد از انجمله ارجن بطرف شمال رفته در ملک سنگلدیپ و کامرو و خطا و ختن و چین و ماچین و دشت قبچاق رفته و سلاطین آن جا را مطیع و منقاد ساخته و زر و جواهر بسیار گرفته از راه تبت و کشمیر برگشت و بهیم

که بجانب مشرق رفته بود ولایت بهار و ترهت و بنگاله و جزائر و بنادر آن طرف را فتح کرده با غنائم بسیار کوس مراجعت نواخت و شهدیو که مهمات جنوب بدست همت خود گرفته بود و متهرا و بیانه و نارنول و ولایت دکن و جزائر فرنگیان و سلطنت حبشیان و مملکت مردم ملیباریان و دراز گوشان فتح کرده با غنیمت بسیار و زر و جواهر بیشمار قدم بمراجعت نهاده و شنگل که رو بطرف مغرب نهاده بود ولایت مارواڑ و تهته و بهکر و سیالکوت و کابل و پیشاور و کنار دریای شور را مسخر کرده و والیان این ممالک را مطیع ساخته اموال و اجناس بیقیاس گرفته بدهلی برگشت ازین فتوحات تازه سلطنت راجه جهانگیر را عظمتی و صولتی بی اندازه پدید آمد و کار و بار مملکت آب و رنگی دیگر یافت

در روزگار او نتواند شمار یافت ‌ ‌ ‌ خود روزگار آنچه درین روزگار یافت
درهای آسمان بزمین ساختند باز ‌ ‌ ‌ هر کس هر آنچه جست بهر رهگذار یافت
گلشن ز رنگ و بو رقم دلفروز جست ‌ ‌ ‌ بستان آرزو شجر میوه دار یافت
دولت سپند سوخت که شد ملک تازه روی ‌ ‌ ‌ ملک آفرین سپهر که دولت هزار یافت
بالد چنان بناز که پهلو زند بتاج ‌ ‌ ‌ از بسکه تخت پایگهی استوار یافت

الغرض چون بعنایت پروردگار جمیع سلاطین روزگار حلقهٔ اطاعت بگوش کشیدند

برادران دانش نهاد با فتح و ظفر به دار الخلافت اندرپت رسیدند منجمان فیقه رس و اختر شناسان صحیح نفس ساعت جنگ قرار داده اظهار تهنیت و فرخی کردند تا محبت نامجات بنام شاهان هفت اقلیم و پادشاهان باتخت و دیهیم بذریعهٔ سفیران کاردان و وکیلان شیوا زبان روان داشتند در اندک فرصتی سلاطین جم جاه و فرمان دهان خورشید کلاه با فر و شوکت تمام داخل اندرپت شدند و جناب بیاس دیو و دیگر رکهیشران منیشران هم بقدوم میمنت لزوم این بزم را افروزی بخشیدند بالاخر سهدیو برای آوردن راجه دهرتراشت و جرجودهن و بهیکم پتامه و درونه چارج و کرپاچارج روانه هستنا شد تا دهرتراشت باتفاق جرجودهن و بهیکم پتامه و دیگر بزرگان دولت با آن شوکت حشمت داخل دهلی شد که تماشائیان را حیرت بر حیرت افزود و نظارگیان را سینه پر مسرت روشن نمود۔

درموکبش سواره گروه از پی گروه — در لشکرش پیاده قطار از پی قطار
در پشت صد کتیبت با تیغ زرفشان — از پیش صد جنیبت با زین زرنگار
از یکطرف سواران با تیغ تابناک — وز یکطرف مشتاقان با زلف تابدار
بالا گرفته بانگ سواره ز هر کران — بر چرخ رفته صیت شکوه اش ز هر کنار

چند هشتم تعظیم و تکریم بزرگان و سایر مهمانان زیاده از حد و بیان بجا آوردند باتفاق



بقلم لال بہادر مصوّر ساکن چوپٹیاں لکھنو ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب تعلقدار سندیلہ

کارهای جگ بجمیع بادشاهان و سلاطین تقسیم فرمود از ان جمله جرجودهن را بر کار و بار خزانه مقرر نمود گویند که در دست او تاثیری بود که هر قدر زر صرف کردی دو بالا از ان در خزانه فراهم آمدی اما او را برین حال وقوف نبود بدین مصلحت او را برین کار مقرر ساختند جرجودهن که با پاندوان خصومت داشت خواست که دولت ایشان را تلف کند تا کار و بار جگ برهم خورد اما از تاثیر دست او دم بدم مقدار خزانه افزون می شد جناب بیاس دیو درین روز مسرت اندوز به نفس نفیس خود کارهای جگ را سرانجام میدادند و دیگر رکهیشران و زاهدان و عابدان بید را به آواز دلکش می خواندند بالآخر باحسن وجوه کار این جگ به اختتام رسید و القاب شاهنشاهی بر راجه جدهشتر مسلم گردید وقت رخصت آنقدر زر و جواهر و فیل و گاو و اسپ و دیگر تفالیس هر دیار به برهمنان و رکهیشران و بادشاهان و بزرگان در داد که اندازه آن خارج از احاطهٔ تقریر و تحریر است گویند که چون بزم رخصت بادشاهان ترتیب یافت و وقت گذرانیدن پیشکش و تحایف در رسید حضور خداوند سری کرشن را بر جمیع بزرگان و بادشاهان ترجیح دادند و اول این رسم را به آداب شاهانه با جناب ایشان ادا کردند سسوپال فرمانروای چندیری که پسر عمهٔ سری کرشن بود به آنجناب طریق ضلالت و شقاوت می سپرد و برنجید و سخن های درشت و

کلمات سخت نسبت آن جناب بزبان آورده از مجلس برخاست راجه جدهشٹر
هرچند پیرایهٔ فهمایش دربرش نمود و به نصائح دلپسند و مواعظ ارجمند آن گم گشته راه
غرور را رهنمونی فرمود از انجا که ایام حیاتش بپایان و بهار زندگانیش بخزان
رسیده بود بنا برآن برین پند سودمند کاربند نگشت و همچو آشفته مزاجان و جنون
زدگان گریبان عقل و شعور دریده همان طریق یاوه گوئی و هرزه سرائی
پیش گرفت ؎

نصیحت گری با خداوند زور	بود تخمی افگنده در خاک شور
نصیحت موافق بود شاه را	که از کبر خالی کند راه را

بزرگان انجمن برکردار و گفتار او برآشفتند و آماده برتادیب او گشتند از انجمله
بهیم سین خواست که او را از خنجر آبدار بکشد و سزای این بی ادبی ها بکنارش نهد
بهیکم پتامه مانع آمد و گفت که چون مرگ او بدست سری کرشن است ترا برین کار
جد و جهد نباید کرد آفتاب عمرش برلب بام و روز حیاتش قریب بشام رسیده است
همی دم شربت فنا می نوشد و جامهٔ ممات می پوشد گویند که چون سسپال
ولادت یافت و منجمان مرگ او از دست سری کرشن ظاهر کردند عمه او بسیار
از بسیار اندوهگین شد وقتی که سری کرشن بدیدن او رفت او ازجناب ایشان

عہد گرفت کہ تا وقتیکہ صد بار مرتکب بی ادبی با جناب شما نگردد ہرگز ہرگز باز ازار و کشتن او راضی نشوم چون بجناب سری کرشن انتظار میکرد چون صد بار نوبت گستاخی و سخت گوئی او رسید سری کرشن برخاست و رو بحاضرین مجلس آورده گفت کہ یاران ببینند کہ این نادان چہ قدر شوخی باسن بکار برده و در بزم شاہان مرا بذلت و خواری یاد کرده و ہنوز ہم از شرارتہای وی ہر زه سرا ئے زبانش نیاسوده حالا کشتن او داخل گناه نیست این بگفت و چکر را بر گردن سری پال انداخت سرش ہمچو گوی غلطان بر زمین افتاده ہماندم روحش مثل شعلہ از بدن او بیرون جستہ بفلک شد و از انجا باز پس آمده در دہن سری کرشن فرو رفت غریو از نہاد حاضرین انجمن برخاست و ہر یکے ازین واقعہ حیرت افزا شگفت و حیرت افتاد ہمہ سر بقدوم سری کرشن نہادند و زبان بر ستایش و نیایش کشادند۔

داورا قدرت تو داری ہر چہ خواہی آن کنی	تاج از شاہان ستانی بر زمین غلطان کنی
مرده را جانی تو بخشی زنده را بیجان کنی	ہر گدائی را کہ خواہی در دمی سلطان کنی

القصہ بعد این واقعہ فرماندہان ہر ولایت بہ ہزاران ہزار شوکت و حشمت بملک خود باز گشتند و از نفائس گران از زر و نوادر بیبہا کہ وقت رخصت یافتند بنہایت مسرور و شاد مان گشتند چون وقت وداع کوروان رسید پانڈوان چون جودہن را

بجهت تماشای عمارت خود کرد و بیشتر از طلا و جواهر و بلور ساخته بود و تحقیق عمارت شال و
دیوان دیگر نمود متوجه ساختند دران وقت جرجودهن ... ساخته بود
بودند صنعتگران این عمارت به آن خوبی و نقش ساخته بودند که جای حوض آب
بود دیوار می‌نمود و هرجا که دیوار بود شکل حوض بنظر می‌آمد چنین بسیاری صنائع
بکار برده بودند جرجودهن هر دو جا غلطی کرده خجالت فراوان و ذلت بی پایان حاصل
نمود و یقین فرمود که پاندوان او را محض برای ذلت به تفرج عمارت طلبیده بودند
این ملال تازه ضمیمهٔ کدورت‌های قدیمه گردید بالآخر از سیر عمارت برگشتند و بمراجعت
وطن کردند راجه جدهشتر وقت رخصت به دهرتراشت و راجه جرجودهن و بهکم پتامه
و درونا چارج علی قدر مراتب آنقدر زر و دولت و تحائف و نفائس پیشکش نمود که زیاده
بران متصور نیست و تا چند منزل مشایعت ایشان کرده به انواع عذرخواهی و
فروتنی بیگانگان را مرخص نمود.

ذکر قمار باختن کوروان با پاندوان و گرفتن ملک و مال ایشان و آواره
شدن این هر پنج برادران معه دروپدی به دشت و بیابان و بسر بردن
دوازده سال درین مصائب بی پایان و مخفی گشتن بسال سیزدهم
حسب قرارداد و باز ظاهر کردن خود را بسال سیزدهم پادشاهی شاه

وفات ... او

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون جرجودهن از پیش پاندوان

به دار الخلافت هستناپور رسید از غایت حسد و ناتوانی بی طاقت شده بر بستر

ناتوانی افتاد چند انکه از کارهای ملک و مال خبری نداشت بالآخر این راز را

با شکنی در میان نهاده چاره کار خود از رای ناصواب او طلب نمود او از غایت

بدنفسی و فرومایگی جرجودهن را به قمار بازی ترغیب داده گفت که بجهت تدارک دشمن

بهتر ازین تدبیری دیگر نیست پاندوان را از هستناپور طلب کرده با ایشان قمار باید باخت

و زر و دولت و ملک و مال از ایشان بدین حیله باید گرفت جرجودهن که ایام او بازش

نزدیک رسیده و اختر طالع اش از اوج رفعت به حضیض نکبت آرمیده بود این رای

ناصواب را صواب انگاشته او را آفرین و تحسین کرد و بجهت تقدیم این کار کمر همت

چست بسته بکارپردازان دولت و اعیان مملکت فرمان داد تا بارگاه عظیم برافراشته

و از آرایش گوناگون و پیرایش بوقلمون بر آراستند

زهی صحن بهشتی کز آن اطراف چمن خلد برین گشته	خهی جنتی که زان اکناف عدن آستین گشته
ز ترتیب نهاد و رسم و آئین چنین جایی	تو گوئی عرصه مجلس بهشت هشتمین گشته

بعد سرانجام این کار جرجودهن بخدمت دهرتراشت پدر خود رفته استدعا نمود که ...

پاندوان نمود پدر او چون بشتاب پسر و حالت معاملت معلوم کرد پسر را آفرین نمود و از این کار مانع آمد اما جرجودهن نصیحت پدر نشنید و استبداد می‌داد و اصرار بکیست طلب پاندوان زیاده از حد و بیان نمود با آنکه دهرتراشت به اقتضای مهر پدری از جای خود به مصلحت قدم بیرون نهاده بدر را به طلب پاندوان فرستاد اگرچه پاندوان به آمدن هستناپور راضی نبودند اما بجهت استرضای عم نا از خواسته و ناخواسته به اتفاق فرو پیوسته به هستناپور رسیدند و بعد از حصول ملازمت دهرتراشت در محفل قماربازی نشستند چنین که پاندوان به عقل و فراست یگانه و در دانش و هوش منتخب زمانه بودند اما چون تقدیر امری دیگر میخواست عقل ایشان از جا برفت تا بغیر غور و تامل در آن انجمن و شکن که در حقیقت برای تخریب ایشان ترتیب داده بودند خود را داخل کرده مرتکب و مشتغل این کار بد شدند سائر بزرگان این دولت مثل بهیکم پتامه و درونا چارج بدر و کرپا چارج حاضر بوده تماشای این روز بد می‌نمودند و ساسن از جانب جرجودهن آغاز قمار بازی نمود و از این طرف راجه جدهشتر غافل از نیرنگی تقدیر مقابل حریف نشسته

او ساده دل و حریف پرکار	او خفته و بخت فتنه بیدار
غافل که چه نقش فتنه سازی است	در پرده نهان کدام بازی است

شد گرم قمار فسون ساز | در نقش دغل حریف کج باز
هر دم بفسون چو باد و دانه | می برد خزانه در خزانه
آشفته بصد جنون نظر باخت | تا مال و منال خویش در باخت
چون کرد ز مال و گنج در بار | بر ملک فتاده نوبت کار
صد بازی تازه بر صفش زد | کان هم بفریب از کفش برد
شد هر دو ز دست فتنه پامال | نی ملک باو بماند نی مال

القصه چون از اسباب سلطنت و از مواد دولت و حشمت چیزی باو نماند نوبت بر رانی دروپدی رسید تا آنکه نرد فلک طرفه بازی بکار برد که این قرعه نیز بکام دشمن انداخت و نمکدانی تازه بر جراحت ایشان در انداخت بظهور این واقعه هوشش باجهان و چشم پاندوان تیره شد و جامه حیات بر بدن ایشان تنگ آمد کوروان مراتب خوشحالی بجا آوردند و کوس شادمانی بلند آوازه کردند و دساسن بایمای جرجودهن دروپدی را کشان کشان در ان انجمن حاضر ساخت و خواست که او را در محفل برهنه سازد و در ان وقت دروپدی سری کرشن را یاد کرد از قدرت آن خداوند هر دو جهان چندان جامه بر بدن او ظاهر شد که هر قدر دساسن رخت از بدن او میکشید بهمان صورت جامه دیگر بر تنش پیدا می شد تا آنکه دساسن خسته

درمانده شد و دستهایش از کار ماند و غریو از نهاد اهل مجلس برخاست همه بالعنت بر جرجودهن و کرن و دوساسن و شکن می فرستادند و جرجودهن را ازین حرکت تقبیح و فعل شنیع باز میداشتند بالآخر جرجودهن باز به پاندوان گفت که یکبار دیگر قمار بازیم اگر قرعه بنام شما افتد هرچه باخته اند از آن شماست و اگر باز قرعه بکام من افتاد دوازده سال شما بصحرا و بیابان باشند و سال سیزدهم چنان باخفا بگذرانند اگر در آن سال شما را پیابم باز شما دوازده سال دیگر بصحرا بسر سازند پاندوان بامید یارے تقدیر باز بهر بازی نشستند و از نامساعدت بخت ناسازگار و از دون طالع ناهنجار باز همان آتش ناکامی در کاسه دیدند درین صورت پاندوان از انجمن برخاستند و بجهت ایفای وعده راه صحرا پیش گرفتند بزرگان دولت و اعیان مملکت از خورد و بزرگ همه نالان و گریان همراه می رفتند و دریا دریا اشک از دیده می ریختند

زین پیش که دیده ناگهش گوش — بیگانه و آشنا در افسوس

ز افسردن این بهار خندان — انگشت گزیده گل بدندان

دوران قدح طرب بخون زد — قرابهٔ عیش واژگون زد

ایام بکینه اش کمر بست — دل را کمر نشاط بشکست

نظارگیان کارنامهٔ دهر و تماشائیان اوضاع سپهر دریابند که پیش ازین سابق

این نونهالان گلشن پادشاهی و این نوباوگان بوستان سلطنت و جهانپناهی با جامهٔ
خسروانی و شکوه جهانبانی بر فرش مخمل و کمخواب و بر بستر گلهای تازه و شاداب آرامی
داشتند و اکنون که بعد از وی هرچند از بیدادی این چرخ ستم‌شعار و از انقلاب این زمانه
غدار از خسروانی دور و از اسباب تنعم و تعیش مهجور گشته چون تهیدستان قسمت
همچو پا لنگان با دیدهٔ گریان با حالتی شرمناک و چشمهای نمناک قدم بر خارزار و پا به بیابان
و کهسار گذاشتند

فلک با مردم نادان ضعیفی بیشتر دارد	کمان اول کند آواره تیر روی کش را

در این سفر پرخطر آنجناب بیست نفر خاص با سیصد و ده نفر دیگر خدمتگاران و اهل و عیال ایشان
همراه بودند دهوم پرهت که مدار المهام سلطنت بود و نیز سمت مهتری داشت القصه پاندوان
چون بکنار دریای گنگ رسیدند بسیاری از زاهدان و عابدان در خدمت ایشان اظهار
همرهی کرده استدعای رفاقت ساختند هرچند پاندوان بکمال عجز و انکسار استدعا
ترک این تکلیف نمودند اما ایشان از ارادهٔ خود باز نیامده همچو سایه همراه این بزرگان
چندی پیاده روان گشتند چون تعداد جماعت ایشان قریب هشتاد و هزار نفر رسید جدهشتر
بسیار متفکر بود که بجهت مهمانی ایشان چه چاره کند دهوم پرهت افسونی برای
پرستش حضرت نیر اعظم به جدهشتر بیاموخت تا به برکت آن آفتاب بصورت برهمنی

خود را ظاهر کرده دیگی بایشان عطا فرمود و گفت که هر قدر طعام از وطلب خواهی کرد خواهی یافت و بعد خوردن دروپدی با تمام خواهد رسید چه هشتر بحصول این دولت عظمی بسیار از بسیار شادمان شد و شکر خدا بجا آورد مقارن این حال سری کرشن احوال خانه خرابی پاندوان شنیده با دلی آزرده و خاطری پژمرده بکاملک بن که مقام قیام این آوارگان کوی بلا و زخم خوردگان خنجر جفا بود در رسید بر حالت پر ملالت ایشان بسیار از بسیار تاسف فرمود و بکمال دلداری و غمخواری نموده بشارت داد که عنقریب اساس دولت دشمن از پا در می آید و تخت و سلطنت شهریاری از پای شما رفعت آسمانی می یابد

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور — کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نهٔ از سر غیب — باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور

تا ازین بشارت تازه و مسرت بی اندازه خاطر زخم خوردهٔ ایشان را مرهمی بهم رسید غنچه دلها بشگفتگی گرائید بعد چندی آن خداوند سبهدر را خواهر خود را که زن ارجن بود بنظر آلام این سفر مصیبت اثر همراه گرفته بطرف دوارکا علم مراجعت برافراشت و درشت دمن پسر راجه دروپد که بجهت اظهار دردمندی این دردمندان آمده بود همشیره زادگان خود را همراه گرفته بطرف ولایت خود شتافت درین روز غم اندوز که برق مصیبت بر خرمن احوال پاندوان افتاده و قزاق فلک اسباب عیش و نشاط

ایشان را بتاراج داده از بزرگان دولت و فرماندهان سلطنت آنانکه از اخلاص و
محبت اثری و از لذت درد مصیبت زدگان خبری داشتند جوق جوق گروه گروه
از اطراف و اکناف بهر صبحی و شامی بخدمت سراپا افادت ایشان میرسیدند و باظهار
خلوص و همدردی مرهم نه خاطر خسته و مومیائی ده دلهای شکسته می شدند چنانچه جناب
بیاس دیو از غایت نوازش و مرحمت در همان مقام قیام تشریف شریف ارزانی داشته
داد غمخواری و دردمندی دادند و افسونی تازه بارجن آموختند که به برکت آن او
بعالم ملکوت شتافت و عبادت های شاقه بجا آورده سری مهادیو را بر خود مهربان
ساخته بسیاری اسلحه از ایشان یافت و در مجلس اندر هم رسیده مشرف اندوز ملازمت
گردیده چند سلاح حاصل نمود و علم تیراندازی و دیگر علوم امثال آن آموخته
واپس آمد درین دوازده سال انواع مصائب بر ایشان گذشتند و نیز بسا کارنامه های
مردانه از دست ایشان بر آمدند که اگر خامه سوانح نگار به تفصیلش متوجه گردد کار بدرازا
کشد گویند که چون خبر کامیابی پاندوان و کارنامه های شگرف ایشان متواتر بگوش
کوروان سیه جرجودهن رسید از غایت هراس نقد حواس درباخته بیشتر مضمحل و سراسیمه گردید
آخر رای بران قرار داد که چون پاندوان هنوز استقلالی کامل حاصل نه کرده و
تا حال اسباب جنگ و جدال چنانکه باید پیش خود جمع نه آورده اند بهتر آنست که

پیش از وقوع امری دور از حال و قبل از طلوع نیر اقبال در کاکمبن رسیده به حیلتی
که وانمود به حیلتی که تواند کار ایشان با تمام رساند بدین خیال محال دیدن گله گاوان و
سیر و شکار را حیله ساخته با اتفاق شگون و کرن و دیگر بهادران صف شکن در کاکمبن
رسیده و چند فرسخی دورتر از پاندوان طرح اقامت انداخته و به تعمیر عشرت گاهی خود را
متوجه و مشتغل ساخته قضا را در آن مقام گندهریان دخل و تصرفی تمام داشتند
بمجرد این تصرف بیجا ایشان بجنگ و ستیز بر آورده تدبیر جودهن به غروری که داشت
این کار سخت را آسان گرفته دست بشمشیرها زد گندهریان بعد جنگ های سخت جرجودهن و
دیگر بهادران تیغ زن را دستگیر کرده این باعث فتنه انگیز تهمتن شکن بحالتی زار و نزار
پا بگریز نهاده به درگاه سلطان دین پناه راجه جدهشتر رجوع آورده استدعای اعانت ساخته
این معادن مردمی وجوهر اخلاص نظر بر احوال و افعال این جماعه نکرده بمدافعه اعدا و
تدارک این واقعه کمر همت چست بسته ارجن برادر خود را بتادیب گندهریان
تکمیل کرد کارزاری سخت درمیان ارجن و گندهریان واقع شد گندهریان هزیمت یافته
در سلح زده و جرجودهن و دیگر گرفتاران پنجه بلا محن را با حالتی زار و نزار همراه
ارجن بحضور این خداوند شوکت شعار در آوردند این خدیو جرم بخش عذر پذیر جرجودهن
و رفیقان او را از دست ایشان مخلص ساخته بکمال شفقت برادرانه بحال و بجا آورده

از دست مرحمت غبار ملال از چهرهٔ او پاک شد و چون جوهر کرم چنین بد اعمالی های خود
امید این روز به نداشت سر خود را بزانوی ندامت فرو آورد و شکریهٔ این عنایت
برادرانه و التفات خسروانه ادا نمود اما در باطن خجلتی تمام و ذلتی مالاکلام برداشته
ذائقهٔ حیات بر خود تلخ ساخت و آتش غیرت و انفعال ملتهب شده او را از جادهٔ
انصاف بیرون انداخت تا بخاطری آشفته و حالتی دل گرفته به وطن رسید و بجای آنکه
از چنین احسان تازه و محبت های بی اندازه گرانبار منت پاندوان گشته به ترک مخالفت
اختیار مصالحت راضی شود بیش از پیش متوجه استیصال و مشغول تخریب این مقبولان
بارگاه ذوالجلال گردید اما غافل ازین که نظر کردگان بارگاه الهی را از تند باد مخالفت
مخالفان چه زیانی و برگزیدگان بارگاه لم یزلی را از دست بدخواه و دشمنان چه نقصانی

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک	گرم تو دوستی از دشمنان چه دارم باک

مقارن این حال سال دوازدهم به پایان آمد بموجب قرارداد به ایشان لازم شد
تا یک سال مخفی باشند بنا بر آن همراهیان خود را چه از اهل خدمت و چه از رفیقان
دولت و چه از زاهدان و عابدان همه را مرخص کردند بر حالت بیکسی و تنهائی ایشان
هر یکی را دل به درد آمد و بی اختیار جوی اشک از دیده ها روان و دل ها چو
مرغ بسمل طپان شد

مباد کس چو من خسته مبتلای فراق | که عمر من همه بگذشت در بلای فراق
غریب عاشق بیدل فقیر سرگردان | کشیده محنت ایام دردهای فراق
کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم | که داد من بستاند دهد جزای فراق
من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا | مگر که زاد مرا مادر از برای فراق

از انجمله وهوم پروهست که جوهر وفا و اخلاص و دولتخواه بالا اختصاص بود با خاطری دردمند چند نصایح ارجمند و پندهای سودمند آویزه گوش هوش ایشان نمود و گفت که هرچند پیش شما پادشاهان و بحضور همچو دانش منشان زبان بسخن کشادن و سرمایه دانش و هوش نهادن چراغ پیش آفتاب نمودن و حکمت به لقمان آموختن است اما چون خیرخواهان بلا اشتباه فرض است که انچه در جاهای خطرناک از مفاد و مضار دریابند به اظهارش قاصر و متعذر نباشند خصوصاً برین بنده درگاه که پرورده این نعمت و دست پرورده این دولت بوده است فرض عین فرض است که درین حالت پرملالت که چنین سفری پرخطری در پیش است چند اصول ملازمت پیش شما عرض دارم امید است که آنرا بخوبی نگاه دارند و قدم ازین جاده بیرون نگذارند تا بجمعیت تمام این ایام الام را بسر آرند و آسیبی و گزندی بر ذات مقدس شما نرسد و آن اینکه هر کس را در حالت ملازمت واجب است که جویای رضای خداوند باشد و کاری نکند که موجب آزار خاطر

او گردد و هر وقت در امید و بیم باشد سررشتهٔ ادب و احتیاط گاهی از دست خود نگذارد و بر التفات ولی نعمت تکیه نکند و هر روز خود را ملازم نو شمرده بر کارهای متعلقه سرگرم باشد و در مجلس ایشان بجائی بنشیند که او را کسی از انجا برنخیزاند و در بارگاه دست بسته بایستد و محافظت دل و چشم و زبان نماید و در مجلس ایشان کور شده بیاید و گنگ شده برخیزد و در همه اوقات راستی را شیوهٔ خود سازد که هیچ چیز بدتر از دروغ و کذب نیست و از مقربان ایشان به ملایمت و تواضع پیش آید تا شکایتی و حکایتی خلاف او بگوش ولی نعمت او نرسد مزاج پادشاهان و حاکمان چنان واقع شده که اگر جگر گوشه و فرزند هم باشد بهنگام سیاست هیچ نسبتی با ایشان ندارند و پادشاهان را به آتش سوزان نسبت داده اند که اگر دور می مانند بی نور می مانند و اگر نزدیک تر شوند از خطر ایمن نشوند بهر حال سررشتهٔ احتیاط و اعتدال نگاه میداشت

اگر صد سال گبر آتش فروزد	چو یکدم اندران افتد بسوزد

و دائما بخوف و رجا باید بود و اگر بمرتبهٔ قربت اختصاص یابد از بدگوئی خلق محترز باشد و تا تواند کار خلق الله چو سازد و در وقت ایستادن احتیاط کند که بدست راست بایستد یا بدست چپ از ایستادن محاذی و عقب محترز باشد مگر آنکه بحکمی مامور باشد و هر سخنی که پادشاهان بگویند بسمع رضا و کمال توجه باید شنود در خدمت و حضوری

ایشان تمام تن گوش و هوش باید بود و رعایتی که از جانب ایشان واقع شود مخصوص کرم و
عنایت ایشان تصور کند نه نتیجه هنر و حسن خدمتگاری و جمیع حرکات و سکنات چه در
نشستن و برخاستن و چه آمدن و رفتن و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن
و شنیدن با ادب باشد و از سرفه و عطسه و خمیازه احتراز نماید و اگر او را محرم سری
سازند به هیچ کس آن راز نگوید اگر به کاری مامور سازند که خلاف حالت او باشد به دل و
جان قبول کرده به تقدیم رساند و هرگز به خاطر خود نیارد که این خدمت به حسب لایق چون من شخص عزیز
نیست اگر خلعتی و تشریفی ارزانی فرمایند خود بپوشد و به دیگری نبخشد پاندو ایشان شنیدند
این نصایح گران ارزش منت پذیر آن پیر صاحب تدبیر شنیدند و او را رخصت کرده راه
هرات نگر پیش گرفتند و در نزدیکی هرات نگر رسیده و تغییر لباس کرده و نام های خود را
تبدیل داده به خدمت راجه هرات رسیدند و ملازمت او اختیار کردند چنانچه از آن جمله
جدهشتر به مصاحبت و بهیم به سرداری مطبخ و ارجن به تعلیم رقاصی دختر راجه و سهدیو به میر آخوری
و نکل به داروغگی گاوخانه و دروپدی به مشاطگی زن راجه امتیاز یافته هر یکی
از ایشان به فور حسن خدمت جای در دل راجه پیدا نمود و روزی کیچک برادر زن
[illegible] زن راجه که خیلی به شجاعت و بسالت مشهور عوام و در امور سلطنت دخلی
وسیع تمام داشت خدمت خواهر خود حاضر بود ناگاه نگاهش بر صورت زیبای

دروپدی افتاد حسن لغزیدش کار این پدر کار تمام ساخت و از جادهٔ سلامت بکوچهٔ ملامت
انداخت خاطر بیتابش در صحرای جنون آواره و جامهٔ صبر و شکیبائی بر تنش پاره شد

نمیدانم کرا دیدم که از خود میروم هردم || جنون آهسته‌تر گوید مبارکباد در گوشم

آخر همچو تنگ ظرفان کم مایه بیخود و دیوانه گشته و پردهٔ شرم و حیا دریده پا در راه طلب
نهاد و با خواهر خود حالت تعشق و دلبستگی و ماجرای بیتابی و آشفتگی خود در میان آورده
استدعای مواصلت و صحبت او کرد سبهدرا رانی که با برادر خود الفت جانی داشت
و رضای او را بر همه کارهای مقدم می‌پنداشت بادروپدی درین باب اشارتی کرد و خواست
که طوطی را با زاغ همقفس کند آن خورشید طلعت پیکر عصمت ازین سوال سراپا ملال
مغموم و مکدر و سراسیمه و مضطر گردیده با رانی فرمود که از نهایت لطف و مرحمت
که خداوندان بر بندگان خود می‌باشد مرا ازین خدمت و در تقدیم امثال این
امور معذور باید داشت قطع نظر ازین که داغ بدنامی بر چهرهٔ احوال من نشسته و
غبار بی‌عصمتی دامنم را فراگیرد پنج اشخاص از عالم ملکوت بر من تعین اند که تحفظ کالای
عصمت من می‌نمایند هرکس که دست تعدی بر من دراز کند کارش با تمام و صبح حیاتش بشام رسد
سبهدرا این گفتار صداقت آثار را شنیده التفات نکرده جامی از بادهٔ ارغوانی
بدست این شمع شبستان حیا نهاد و رواه کرد که به برادر او رساند دروپدی با دلی

دو نیم و خاطری پر از امید و بیم بحضور کیچک شتافت و بر هر قدمی یاد حافظ حقیقی می ساخت
کیچک چون دید که آن سرو بوستان رعنائی و تازه نهال حدیقهٔ دلربائی چون تدرو
کوهساری یا کبک مرغزاری بسوی عشرتگاه او می آید از فرط نشاط و جوش انبساط بیخود
گشت و جهان را بکام و بادهٔ مدعا در جام یافته و بخیالات خام و هوس های ناتمام
در افتاده بزبان حال میگفت

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم — از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است — جامم بدست باشد و زلف نگار هم
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند — وز می جهان پرست و بت میگسار هم
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست — مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم

اما نمیدانست که این همای دولت در دام کس نافتد و این کار بد نتیجهٔ خیر نه بخشد مجرد
در رسیدن دروپدی اظهار نیازمندی کردن گرفت و دست در دامن او زدن آن
عصمت نهاد دامن خود از دست آن نامراد رها کرده مشتی مضبوط بر روی کیچک زد
کیچک از آن ضرب بر زمین افتاد دروپدی چون برق و باد از خانهٔ آن بد نهاد بیرون
آمده در مجلس راجه رسید و بعد اظهار ماجرای بی اعتدالی آن بدمست آغاز گریه و زاری
نمود برادران کیچک هم بهمان انجمن خود را رسانیده بودند اصلا خوف و هراس بخاطر خود

نیاورده سوی دروپدی بگرفت محافظان آفتاب که از عالم ملکوت بمحافظت او مقرر بودند لگدی چند بر کیچک زدند که از ان کیچک بر زمین افتاد دراجه بیراث ازین حرکت ناشایسته کیچک را سرزنش کرد و استمالت دروپدی کرده اشک از دیده های او پاک نمود بهیم و جدهشتر و ارجن هر پنج برادران تماشای نیرنگی تقدیر می نمودند و باقتضای مصلحت شاکر برضای ایزدی و صابر بقتضای سرمدی بوده خون جگر می خوردند آخر شبی دروپدی با بهیم گفت که حالا بی اعتدالی کیچک از حد گذشته و نوبت بآن رسیده که از دست این بیباک سنگدل شیشه آبرویم بشکند و جامه عصمتم پاره گردد و چندین صبر و شکیب بر دوان نمی زیبد و خاطر مضطر از فرط اضطراب نمی شکیبد انچه توانی بساز و کار امروز بفردا مینداز بهیم ازین سخن های حسرت خیز و کلمات درد انگیز قسم خورد که امروز تا کار این بدانجام به انجام رسانم خواب و خور را بر خود حرام نگردانم بدین قرارداد دروپدی با کیچک ملاقات آغاز نهاد و آن سیه کار بدانجام را از سخنهای دلفریب و وعده های غارتگر صبر و شکیب در دام فریب انداخت کیچک ازین تلطف جانان و مهربانی های این نامهربان میگفت که اگر بختم بر سر یاری و زمانه در پی مددگاری است چرا این یار بوفا بر سر وفاست و چرا این بانی جور و جفا آماده ترک جفاست

ساقی بنور باده برافروز جام ما	مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

چندان بود کرشمهٔ ناز سهی قدان | کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

آخر همان شب را شب وصلت قرار دادند و هر یک جدا جدا بخیالات خود ها افتادند کیچک برای صحبت ایوانی با سرو سامانی بیاراست و جام های شراب بالنقل و کباب مهیا و آماده ساخت و خود را به لباس زرین و جواهر ثمین برآراسته انتظار مقدم دلدار میساخت

خوشتر ز عیش و عشرت باغ و بهار چیست | ساقی بیا بگو سبب انتظار چیست
معنی آب و زندگی و روضهٔ ارم | جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

درین اثنا بهیم تغیر لباس کرده و چادری بر سر گرفته داخل خلوت شد کیچک از غایت شادمانی دویده او را در کنار گرفت و دست طلب بدامن او زد بهیم فی الفور او را بزور گرفته بر زمین زد و بعد آویزش چند ساعتی او را کشته و بخاک و خون انداخته از آنجا بدر رفت آخر دروپدی که در قرب آن مقام حاضر بود فریاد برآورد که محافظان غیب آخر کیچک را بپاداش بی اعتدالی های او هلاک کردند مردمان بشنیدن این سخن از هر سو دویدند و کیچک را کشته و بخاک و خون آغشته دیده در هول افتادند همه شب غوغای عظیمی بود صباحش برادران کیچک بعد جزع و فزع نعش برادر را برداشتند و دروپدی را هم بذلت تمام دست و پا بسته همراه گرفتند و گفتند که چون این آتش فتنه ازین زن جادو فن سرمایهٔ فساد و فتن در خرمن احوال ما افتاده و برادر بیجان بلا

ماندگانی در طلب این بلای ناگهانی بباد داده پس او را با نعش کیچک خواهیم سوخت و
چراغ صبر و تسکین بکاشانه دل خواهیم افروخت درو پدی چون جام حیات خود را
لبریز دید نعره های جانگزا و ناله های روح فرسا برکشید بهر راهی که گذشتی بهزاران هزار
درد و اندوه ماجرای عبرت افزای خود گفتی و محافظان خود را با آواز حزین و دلی
اندوهگین یاد کردی آخر بهیم تاب این ستم و طاقت دیدن روز بلا نیاورده چون
شیر غران که از بیشه بدر آید راست بران جماعه دوید و تمامی برادران کیچک محافظان نعش
را کشته بخاک و خون انداخت و درو پدی را گرفته و از ان مهلکه بدر آورده غایب شد
در تمام شهر غوغائی بود که محافظان غیب برادران کیچک را کشتند و درو پدی را از پنجه
ظالمان رهانیدند بدین سبب بطرفی که این هیجان و زخم خورده خنجر دوران می رسید
مردم از هول جان با گاهی بطرف او راست نمیکردند و بگوشه ها می خزیدند که شاید
ایشان هم به همان بلائی که بر سر کیچک و برادرانش رفته گرفتار آیند بالآخر چون درو پدی
بدولتخانه بهرات رسید رانی سدیشنا با ایمای راجه بدو گفت که چون از وجود نامسعود
تو دم بدم فتنه های نوبنو رو می نماید و ساعت بساعت ابواب بلا برروی این
مملکت می گشایند باید که به ترک ملازمت و سکونت این ولایت راضی شوی و
بهر طرفی که خواهی عزیمت ساخته ما را ازین ترددات تازه بتازه مطمئن نمائی درو پدی

التماس نمود که ای پرده نشین سرادق اقبال و ای متکی ارایک جاه و جلال همگی سیزده روز
در ایام نا فرجام من باقی مانده اند چندین روز مرا از شرف ملازمت خود دور و از خدمت
حضوری مهجور نفرمایند بروز چهاردهم باعانت محافظان غیب مصرعه

	بشهر خود روم و شهریار خود باشم	

امید است که باز باعث تصدیعهٔ این درگاه عالیه نگردم رانی از غایت مهربانی
بقبول معروضهٔ این گرفتار زنجیر حیرانی پرداخته بسکوت ساخت مقارن این حال
سال سیزدهم بپایان رسید چرچه دهن باضطراب در آمده در تفحص این آوارگان
کوچه بلا و آبله پایان بیابان جفا بگرم و ساعی گردید و مسرعان باد رفتار و شهیان
راست گفتار باطراف و اکناف روان داشته عاجل باستدراک احوال این گزیدگان
بارگاه ذوالجلال شد اما این نظر کردگان بارگاه الهی چندان احتیاط کماهی بکار برده بودند
که با وجود مساعی جمیله و باوصف توجه موفوره خبری از ایشان نیافتند و کسانیکه
بی نیل مرام بحضور آن بد انجام برگشتند اکثری از انها بروظاهر کردند که در ولایت
راجه بیراث گندهرپان استیلا یافته بعضی از ارکان مملکت و عزیزان این دولت را
هلاک ساخته بنای سلطنت او را ضعیف و فرمانروای آن ولایت را بغایت نزار و
نحیف ساخته اند از ان جا که درویش حریص مطعون و بادشاه قانع مذموم است

نیز بمصداق این معنی ع

	هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه		همچنان در بند اقلیم دگر

جرجودهن با لشکری گران و جمعی بیکران متوجه تسخیر بیراتٹ نگر شد و فوج خود را دو قشون کرده قشون اول سوسرمان را مقدمه ساخته روانه کرد و قشون دوم خود گرفته باتفاق بهیکم پتامه و کرن و دوساسن متوجه بیراتٹ نگر شد سوسرمان چون بحوالی شهر رسید مویشی راجه را گرفت و تاخت و تاراج شروع نمود بیراتٹ با دراک این معنی باتفاق جدهشتر و نکل و سهدیو و بهیم و اکثری فرمانروایان باتخت و دیهیم بجمعیت شصت هزار پیاده و سوار بمقابل غنیم لئیم در رسیده هنگامه آرای میدان کارزار گردید آخر بعد جنگ بسیار و بظهور آمدن کارنامه های دلاوران نامدار راجه بیراتٹ شکست یافته بدست دشمن افتاد جدهشتر چون ولی نعمت خود را بدست عدو اسیر و در عین دار و گیر او را پا بزنجیر دید بنا بر ادای حق نمک با خاطر ریش باتفاق برادران خویش بطرف اعدا حمله های مردانه و کشش و کوشش های بهادرانه نموده راجه بیراتٹ را بگرفت و بدان هم اکتفا نکرده بر سر سوسرمان رسیده و در اندک زد و خورد او را دستگیر نمود راجه بیراتٹ ازین فتح تازه و حصول مسرت های بی اندازه مسرور گشته گران بار منت پانڈوان گردید در خلال این احوال جرجودهن باتفاق بهادران صف شکن

از جنوب شهر متوجه بیرات نگر شد و شصت هزار مویشی را بدست آورده آثار قیامت ظاهر
نمود چون این خبر وحشت اثر به دار السلطنت بیرات رسید بنا بر آنکه راجه در جنگ سوسرمان
مصروف جنگ و جدال و مشغول رزم و قتال بود اهل شهر و افسران لشکر اترا کنوار پسر
راجه را متوجه دفع اعدا ساختند اترا کنوار چه از اصرار ارکان سلطنت و چه از اقتضای
مصلحت خواسته و ناخواسته ارجن را همراه گرفته و خدمت فیلبانی خود با و داده با فوج
کثیر و جمع غفیر متوجه رزمگاه شد چون به میدان رسید جمعیت دشمن و هجوم مردان شیرافگن
دیده در امید و بیم و هول عظیم در افتاد و تاب مقابله و مقاتله بخود ندیده رو بگریز نهاد ارجن
عقب او دویده موی او را بگرفت و نفرین بسیار و تشنیع بیشمار کرده و بجهت تسکین او نام
خود را برا و ظاهر کرده با او گفت که تختی خاطر خود جمع داشته عنان اسپان را بدست گیر و رتهه مرا
به میدان جنگ ببر و ببین که چسان کار دشمن به انجام میرسانم و جمعیت ایشان را چون
بنات النعش پریشان می گردانم این بگفت و رتهه برای سواری خود از غیب طلبیده و
اسلحه خود را از درختی که روز آمدن خود به بیرات نگر پنهان داشته بود بدست آورده
متوجه میدان جنگ شد اترا کنوار چار و ناچار بر رتهه ارجن بجای فیلبان نشسته
عنان اسپان بدست گرفته به سرعت و چستی تمام اراده به سبکخرامی را به میدان رزم در آورد
جرجودهن چون دید که شیری از بیشه شجاعت یا نهنگی از دریای جلادت با جوشن و

خروشی می آید نقد جرأت در باخت و نیکو بشناخت که این بها در جنگ آزما ارجن است بمجرد یقین اینمعنی بیش از بیش اضطرابی رو داد و سررشتهٔ استقلال از دست افتاد اما بنا بر شرم و حیا با خاطری خسته و دلی از خود رفته بمیدان در رسید و باتفاق بهیکم پتامه و کرن و شکن و دیگر مبارزان شیر افگن سرگرم کارزار گردید بالآخر تاب جنگ و ستیزه نیاورده رو بگریز نهاد نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایات ارجن وزید و جهانی نعرهٔ خوشدلی برکشید بیش از انکه این عروس فتح از جلباب خفا بیرون آید و این روز فیروزی و بهره وزی بایشان رو نماید راجه بیرات بر سوسرمان فتح یافته مع جمعیت خود هر سه برادران مراجعت بدارالخلافت فرمود و معلوم نمود که جرجودهن با لشکری گران در غیبت او آمده مواشی او را بتاراج برده و اترا کنور پسر او بجهت دفع اعدا و آن جماعهٔ پرجفا رفته است درین صورت این پیر صاحب تدبیر خیلی دلگیر شد که شاید ازین پسر صغیر السن تدبیری راست نیاید و شمشیرش کاری نماید درین اثنا منهیان اخبار و سرعان سبک رفتار خبر فتح آوردند راجه از شادمانی کلاه بر آسمان شکست و از غایت مسرت و انبساط با حضار مجلس میگفت که این پسر من عجب کاری کرده که این چنین مردان جنگ آزما را شکستی فاش و هزیمتی دلخراش داده نام ما را بلند و مخالفان مرا سر در کمند آورد۔

خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار	این کار از تو آید و مردان چنین کنند

	بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند	ایا بند دست اگر بسخن خنجر و کمان	

جدهشتر تاب این سخن نیاورده عرض نمود که آنچه در رای حضور پرتو ظهور انداخته که
شاهزاده نامدار باعث فتح این کارزار گشته در رای بنده نمی آید بلکه ظهور این امر
مربع از قوت بازوی ارجن مینماید که مثل او شمشیرزنی ناوک فگنی در زمانه دیگر
نیست راجه بیراٹ ازین سخن برنجید و کعبتین که در دست داشت بر سر جدهشتر زد
ضرب شدیدی بر پیشانی او رسید و جوی خون روان شد دروپدی فی الفور قطرات
خون را بدامال خود پاک نمود مقارن این حال اتراکنوار بعد از فتح و فیروزی
بخدمت پدر رسید و حال کارنامه ارجن و حصول این نصرت ببازوی قوت این بهادر
صف شکن بعرض رسانید راجه بیراٹ بدریافت این حال از کرده خود پشیمان و
از حرکت ناشایسته خویش سر در گریبان شده بسیار از بسیار معذرت به جدهشتر نمود
روز دوم راجه جدهشتر باستصواب برادران خود را بر همگنان ظاهر نمود و بر تخت
مرصعی که از راجه بیراٹ بود بکر و فر بسیار جلوس فرمود بیراٹ بدیدن این حال
متحیر شد اتراکنوار همه کیفیت مشروحی بعرض گذارش در آورده با پدر گفت که مراتب
تعظیم و تکریم ایشان بجا باید آورد زیراکه ایشان پانڈوان هستند از یاوری تقدیر ما و شما
بدین مقام رسیده خاندان مرا مشرف و بنیان ما را مستحکم ساختند۔

همایون منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد	مبارک کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

هیرآت بشنیدن این حال مسرت اشتمال دویده در پای ایشان افتاد و بکمال عجز و الحاح معذرت نمود تا جدهشتر او را در آغوش گرفت و به کلمات شیرین و سخن های دلنشین دلداری او فرمود در همان مجلس نسبت دختر راجه هیرآت با ابهمن پسر ارجن قرار گرفت و ساعتی سعید به تجویز منجمان نکته دان و اصطرلاب دانان افلاطون زمان قرار گرفت محبت نامجات بنام راجه های اطراف و بادشاهان اکناف روان داشتند و مردی کاردان و شخصی شیوا زبان بحضور سری کرشن بجهت اظهار احوال آوردن این خدیو بیهمال مرخص ساختند گویند که چون این خبر مسرت اثر بگوش سری کرشن رسید فی الفور بر جناح استعجال بکر و فر شاهانه و جلوس بادشاهانه با محترمان حرم و سبهدر را خواهر خود که زن ارجن بود متوجه هیرآت نگر شد و بعد قطع منازل و مراحل بمنزل مقصود رسیده بدیدار ایشان مسرت های بی پایان و نشاط های بیکران اندوخت راجه درپد و دهشتدیومن پسر جراسنده و دیگر سلاطین نامدار در همراهان به هیرآت نگر رسیدند تا آنکه به ساعت مختار ابهمن را با دختر راجه هیرآت عقد بستند و انواع مراتب شادمانی کامرانی بجا آوردند سری کرشن در همان جشن عظیم الشان ده هزار فیل و صد هزار اسپ و یازده هزار ارابه و کنیزان و غلامان بیحد و شمار پیشکش راجه جدهشتر نمود.

ذکر رفتن حضور سری کرشن بسفارت پیش کوروان بد انجام و برگشتن از انجا بی نیل مرام و بظهور آمدن معرکهٔ رزم و پیکار و فتح یافتن پاندوان بفضل و کرم پروردگار

چون از عروسی ابهمن پاندوان را فراغی دست داد باستصواب سری کرشن انجمن مشورت برآراستند و جمیع راجه های عظام را که درین جشن عروسی آمده بودند شریک ساخته در باب استرداد سلطنت قرعهٔ مشورت درمیان انداختند آخر رای بران قرار یافت که سفیری کاردان به خدمت کوروان فرستاده آید و پیغامات نرم و گرم بزبان او پیش ایشان ادا کرده شوند اگر نصیحت پذیر شده باسترداد مملکت موروثی بما پرداختند دل ما شاد و چشم ما روشن ورنه بسامان رزم پردازیم و کارنامه ها بجا آورده بزور شمشیر مملکت خود را بگیریم باستقرار این رای صواب سفیری دانش آگاه بجانب هستناپور گسیل کردند او پیش دهرتراشت و جرجودهن آمده باحسن وجوه ادای پیغامات نمود اما ایشان گوش برگفتارش ننهاده قدم بجادهٔ انصاف نگذاشتند تا سفیر ناکام بی نیل مرام واپس آمده اظهار مراسم نمود پس رای بران قرار یافت که خود حضور سری کرشن بذات خاص و نفس نفیس این زحمت گوارا نمایند شاید از برکت قدوم میمنت لزوم ایشان این مرحله بآسانی طی گردد و نوبت به خنجر و شمشیر نرسد جناب

ایشان از کمال التفاتیکه بحال پانڈوان داشتند این سفارت را مقبول فرموده بحشم و
خدم شاهانه و شکوه بادشاهانه جانب هستناپور متوجه شدند پانڈوان فوجی دیگر بمزید
احتیاط از عقب روان داشتند که محافظ جناب ایشان باشند جرجودهن و جمیع کوروان
چون خبر آمد آمد این والاجناب شنیدند به استصواب وزرای دانش آگاه بسامان
استقبال و پیشکش پرداختند و شهر را آئین بستند و انواع اسباب مهمانداری بجا آوردند
اما در آخر کار جرجودهن را خیالات فاسد در دل جا گرفت و از غایت شامت اعمال
به مقربان خود گفت که چون ایشان بطریق سفارت می آیند پس لازمهٔ آئین سلطنت
آنست که مثل سایر سفیران با ایشان پردازیم هرچند که وزیران به نصیحت پرداختند
نشنید و خود را از تقدیم مراسم استقبال باز داشت اما جمیع ارکان دولت و اعیان
مملکت و اهل خاندان شاهی با جوش و خروش کماهی باستقبال پرداخته بانواع اعزاز
و احترام آن والاجناب را در هستناپور آوردند چون سری کرشن در ایوان شاهی
رسید دهرتراشت باستقبال پرداخت و بر تخت زرین جا داده قدوم ایشان را
گرامی داشته مراسم عجز و انکسار بجا آورد آخر و زاین والاجناب بخانهٔ بدر دعوت
خورده استراحت فرمود روز دوم در دربار عظیم الشان کوروان که برای ادای
سفارت ترتیب یافته بود رسید جمیع بزرگان دولت باحترام کوشیدند جرجودهن

حاضر نبود به اصرار و استبداد طلب داشته شریک مجلس ساختند آن عالیجناب ابواب
پند و نصایح بر روی جمیع کوروان خصوصاً بر روی دهرتراشت و جرجودهن کشوده در باب
ترک منازعت و اختیار مصالحت انواع نصایح نمود چون کارکنان قضا و قدر را
درین پرده کارها ساختنی و بساخون بر زمین ریختنی بود جرجودهن گوش برین پند
نشنوده ننهاد بلکه درین فکر افتاد که آن والاجناب را به تدبیری بگیرد تا جمعیت
پاندوان که به دولت ایشان است برهم خورد آنجناب بر مافی الضمیر او پی برده
دهن خود را پیش او کشاده و گفتند که تو خیال گرفتن ما داری به بین که حالت
معامله چیست چون جرجودهن در دهان آنجناب نگاه می کند می بیند که فوج
کثیر و جمعی غفیر از هر طرف به محافظت سری کرشن استاده است و بطرفی دیگر میدان
جنگ آراسته و پاندوان کوروان را ختم کرده علم نصرت و فیروزی بر افراشته اند
جرجودهن سراسیمه و منفعل و بغایت پرخطر شده اما تاهم از حرکات خود باز نیامده و
از غایت شامت اعمال همچنان آماده جهالت ماند باری کرشن از انجا بی نیل مرام
برخاسته روانه اندرپت دهلی شد وقت رخصت به حاضرین گفت که حالا این سلطنت را
رخصت کردم باز ایشان را در جهان نه بینم الغرض آن والاجناب بعد طی منازل
مراحل به دهلی رسیده از حالات مشروحی پاندوان را شرف آگهی داده و هدایت

بجنگ و جدال کرد و خود بطرف دوارکا علم نهضت برافراشت و بحضورت پاندوان پهلوان
رزم و پیکار پرداختند و راجه های اطراف و اکناف را که با ایشان مراسم داشتند
به اعانت طلبیدند و از ان طرف جرجودهن هم بفکر فراهمی لشکر افتاده راجهای عظیم الشان را
بمدد خود طلبید۔

سپاهی فراز آمد از هر کران	برزم از یلان جهان جانستان
نه از مرگ شان بیم نز تیغ تیز	نه از آب باک و نز آتش گریز
هژبری یگانه بکوشش گروه	پی زخم سندان پی حمله کوه

بعد فراهم آمدن چنین لشکری گران جرجودهن بطلب اعانت بحضور سری کرشن بدوارکا
شتافت پاندوان این خبر یافته ارجن را نیز عقب او با استدعای امداد بحضور آن سلطان
کونین فرستادند هر دو یکوقت رسیدند آن وقت سری کشن باستراحت بودند جرجودهن
بطرف بالین و ارجن بطرف پایین نشست چون چشم بکشاد اول نظر بر ارجن افتاد
بعد از ان جرجودهن و ارجن هر دو کس استدعای اعانت کردند آن والاجناب
استدعای فریقین مقرون به اجابت فرمود و لشکر خود را به جرجودهن و ذات بی سلاح
خود را به پاندوان حواله فرمود هر دو بخیالات خویش شادان شادان بمواطن خود ها
برگشتند تا آنکه هفت چهوهنی لشکر بجانب پاندوان و یازده چهوهنی در ظل رایت

کوروان جمع آمده و بساعت مختار هر دو لشکر بمیدان آمدند و از طرفین صفوف جرار انعار برانگا
و قول و التمش حسب قواعد مقرره آن زمان ترتیب یافت سری کرشن خدمت ارابه رانی
ارجن بر ذمت همت خود گرفتند ارجن با سری کرشن گفت که ارابه مرا در میان لشکر کوروان
ببرند تا بنظر اجمالی حالات لشکر ایشان را مشاهده بکنم کرشن اسپان ارابه را عنان
داده بمیدان آورد ارجن دید که تمامی خویشان و عزیزان و استادان و دوستان
دیرین که جمع آمده آماده کارزار و مستعد جدال و قتال اند و خصوصاً بهیکم پتامه که جد فریقین
بود بسپه سالاری لشکر کوروان علم بمیدان افراخته و چتر زرین بر سر گرفته متوجه جنگ و ستیز
است ارجن بمشاهده اینحال رنگ برو باخت و کمان از دست بیافگند و گفت که من
چنین جنگ نمی خواهم که خویشان و عزیزان و بزرگان کشته شوند و خون ایشان برگردن
من باشد بالفرض اگر فتح یافتم تا چند خواهم زیست و تا چند کوس دولت خواهم نواخت
پس برای زندگانی و دولت چند روزه وبال جاودانی گوارا نداریم کرشن چون حالت
او چنین دید برو نفرین کرد و گفت که از قوم سلاطین باشی و اینچنین خیالات نامردانه
در دل می آری مردان جنگ اگر حالت تو بشنوند حمل بر زبونی تو کنند و بگویند که
لشکر اعدا را دیده ترسناکی در خاطر تو راه یافته پس کمان را بدست بگیر و خون دشمن
بریز که قضا را درین پرده کارها است و قدر را درین معامله اسرارها آیین

بگفت و دهن خود را بکشاد و ارجن را بگفت که اسرار الهی چه بین ارجن می باید که هردو
صفوف کوروان و پاندوان جمع آمده آماده کارزار اند و کوروان شکست یافته
و پاندوان علم فتح و فیروزی در میدان نبرد برافراشته اند ارجن مشاهده این حال
بپای کرشن افتاد و کمان را گرفته آماده جنگ گردید مقارن این حال راجه جدهشتر
از ارابه فرود آمده متوجه لشکر اعدا شده با کسی از خود نگفت که بچه کار میرود هر
پنج برادران و کرشن همراهی او اختیار کردند کوروان این حال دیده مراتب خوشحالی
بجا آوردند که پاندوان جمعیت ما را دیده از نهایت خوف و خطر ترک اراده نموده
از در عجز می آیند - جدهشتر خاموش بطرف لشکر ایشان میرفت تا بخدمت بهیکم پتامه رسیده
پای ایشان بوسید و گفت که به طلب اجازت پیش شما آمده ام که چون بزرگ خاندان
هستی پس بدون امر شما چگونه پا بجاده پیکار نهم بهیکم پتامه دعای خیر داده اجازت داد از انجا
نزد درونا چارج و کرپا چارج و راجه شل آمده همچنین بخدمت ایشان نیز عرض نمود
ایشان هم دعای فتحیابی داده اجازت جنگ دادند - درینصورت جدهشتر به لشکر خود
با هزاران هزار کامرانی واپس آمده حکم بجنگ داد - ارجن اول تیری با آهستگی
بر پای بهیکم پتامه زد که مرادش از زمین بوس و بجا آوری خدمت بود این داناے
رموز جنگ تیری که مقصودش از دعای فتح و ظفر باشد بجوابش بر ارجن انداخت بعد ازان

بهیکهم پتامه برار ا به سوار شده بمقابل آمد و نیزه بدست گرفت و به آواز بلند دعا کرد که الهی حق بطرف هر که باشد فضل و کرم تو شامل حال او گردد این بگفت و جنگ شروع کرد آن چنان جنگی از طرفین بوقوع آمد که فلک با هزاران هزار چشم انجم بحیرت می نگریست و زمانه انگشت تعجب بدندان می گزید۔

نظم

ز گرد سپه روشنائی نماند
ز خورشید شب را جدائی نماند

ز نیزه ز پیکان هوا تیره گشت
همین آفتاب اندران خیره گشت

خروش سواران و اسپان بدشت
ز بهرام و کیوان همین بر گذشت

همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل
خروشان شده خاک در زیر نعل

خدنگ سپر کرد ز آهن گذار
چو مرغ دو پر بر سر مرغزار

سنان بر سر موی بازی کنان
بخون روی دشمن نمازی کنان

نخست بهیم سین از لشکر پانڈوان بمیدان آمد و چنان نعره برکشید که لرزه در زمین و زمان افتاد بسیاری را از خدنگ های جانستان بر خاک هلاکت انداخت و هزار ها کس را به ضرب شمشیر آواره صحرای عدم ساخت نظم

بهر جا که بازو برافراختی
سر خصم در پایش انداختی

نشد بر تنی تا نه پرداختش
نزد بر سری تا نینداختش

ارجن نیز از حمله های مردانه وچپقلش های رستمانه لرزه در بنیان مخالف درانداخت و صفوف اعدا را چون بنات النعش درهم وبرهم ساخت -

هر آنگه که خنجر برافراختی	بیک ضرب از تن سر انداختی
نه با جنگ او کوه را پای بود	نه با خشم او پیل را جای بود

و از طرف دیگر جرجودهن با بهادران جانسپار و یلان خنجرگذار بمقابله بر آمده قیامتی وحشری ظاهر کرد بلکه تاز معرکه شجاعت وشهسوار میدان جلادت بهیکم پتامه که بسپه سالاری لشکر کوروان امتیاز داشت اسپان را بی‌عنان داد وچون برق وباد آتش زن خرمن شورش مخالفان گشت -

همین تاخت اندر فراز و نشیب	همین زد بگرز و به تیغ و رکیب
بریزیده جانش بیک مشت خاک	همی شد زگرزش هوا چاک چاک

از انجا که بهیکم پتامه از رموز دانان علوم جنگ و از شجاعان با نام وننگ بود چندان علوم وفنون درین معرکه ظاهر نمود وآنقدر داد شجاعت وبسالت درداد که پای ثبات پاندوان از جا در آمد ونزدیک بود که شکست فاش نصیب حال پاندوان گردد با لطف قدم سری کرشن که به نفس نفیس درین معرکه قوت افزای لشکر پاندوان بود شکست ایشان مبدل به فتح وظفر گردید وبهیکم پتامه بعد جنگ بسیار

بروز دهم از دست سکندی پسر راجه درون پد مجروح گردیده از پا در افتاد - ازین واقعهٔ
هوش ربا تغیری بحال کوروان راه یافت و هراسی عظیم در لشکر ایشان ظاهر گردید اما
جرجودهن هر یکی را دل داده آماده جنگ نمود و درونا چارج اوستاد خود را
به سپه سالاری بر داشت او هفت روز کارنامه ها بجا آورد و در روز هفتم خود را طعمهٔ
تیغ اجل ساخت تا آنکه جرجودهن کرن را به سپه سالاری امتیاز بخشیده به میدان فرستاد
و هم پیم روز جنگ های صعب و سخت نمود و در کار مقابله مجازی جان سپاری نمود پس
سپه سالاری لشکر به اشتهوتهاما قرار گرفت آمدن او بمیدان همان بود و شکست
یافتن همان بعد از آن جرجودهن را که همت بشکست ... دنیا روشن در چشم او سیاه
گردید گویند که چون آثار شکست بطرف کوروان نمایان گردید جرجودهن مضطر و سراسیمه
شده پیش گاندهاری مادر خود آمده گفت دعای خیر بحق من بفرما که درین معرکه نصرت
یابم مادرش گفت که خداوند تعالی که محافظ جمیع بندگان است اگر حق بجانب تست نصرت
خواهد داد اما با تو سخنی میگویم که از روزیکه در حباله ازدواج پدرت راجه دهرتراشت
آمده ام بنا بر آن که او بصارت نداشت من هم گوارا نکردم که چشم بینا داشته باشم
و تا حال پارچه بر چشم خود بسته میدارم و لایحت حفظ جانت می خواهم که چشم خود را کشاده
بدن ترا نگاه بکنم که از تاثیر آن جسم تو همه از آهن شود و سلاحی و ضربی بر تو کارگر نباید

جرجودهن برهنه شد اما از غایت شرم وحیا حائل گل بر ستر واطراف آن نگاه داشت
چون مادرش پارچه از چشم خود بکشاد سوای آن مقام که از حائل گلها پوشیده بود همه
از آهن گردید - اکنون این قصه را همین جا گذاشته باز بر سر مدعا می آییم که چون تمام
سرداران وافسران جرجودهن کشته بخاک وخون طپیدند جرجودهن خود بنفس
نفیس بمیدان جنگ آمد وجنگی صعب ورزمی سخت نمود بالآخر صورت فتح وظفر
در آئینه حال خود ندیده از میدان عنان برتافت ودر دریائی مخفی شد پاندوان جاسوسان
بتجسس او فرستادند چون دریافتند که در فلان دریا او خود را پوشیده داشته است
فی الفور ایشان با سری کرشن بدان مقام در رسیدند وآواز دادند که ای جرجودهن
چرا خود را در دریا مخفی داشتی حالا با همه ها بر سر تو رسیده ایم بیا تا با تو جنگ بکنیم و
دیگر سخنان طنز آمیز وشور انگیز گفته طبعش را باشتعال آوردند تا جرجودهن از دریا
برآمد وآماده جنگ شد درین اثنا بلبهدر برادر سری کرشن هم از زیارت اماکن
متبرکه در رسید قرار یافت که اول بهیم با جرجودهن جنگ کند چون هردو شاگرد بلبهدر
بودند از ایشان اجازت خواستند بلبهدر فرمود که نزدیک من بهتر آنست که این جنگ
بمقام کورچهتر واقع شود تا که هر که از شما کشته گردد از نعمت بهشت محروم نماند پس
ایشان از انجا به مقام کورچهتر که ۵۰ کروه مسافت داشت آمده آغاز رزم کردند

از طرفین چنان جنگی عظیم واقع شد که اگر خامه و زبان بنگارش آن گرایش نماید سخن بدرازی کشد بالاخر چون آثار شکست و هزیمت بطرف بهیم سین ظاهر گردید حضور سری کرشن واقف بودند که بدن پائین جرجودهن آهن نشده است بلکه بحالت اصلی مانده است پس به ارجن فرمود که اگر اینوقت بهیم گرز خود را بر ران جرجودهن بزند فتحش ممکن است والا کار برا و سخت گردیده ارجن دست بر ران خود نهاده بهیم را اشاره کرد او فی الفور پی بمدعا برده در انتها از فرصت گردید بعد جنگ بسیار زد و خورد بی شمار بهیم فرصت یافته چنان گرزی بر ران جرجودهن زد که ران او شکسته شد فی الفور بر زمین افتاده بی طاقت گردید خروش از چار سو برخاست و هنگامه قیامت پیدا شد کوس و نفیر و دیگر سازها بی آنکه آنرا کسی بنوازد خود بخود به تهنیت این فتح و نصرت بنوازش آمدند و دیوتها از آسمان گلها بر سر بهیم ریختند بهیم فی الفور نزد جرجودهن رسیده لگدی بر سر او زد و گفت که بعنایت منتقم حقیقی امروز انتقام خود گرفتم این ادای او بر راجه جدشتر گران آمد او را سرزنش کرد و شقه مضبوط بر سر بهیم زد و خود نزد جرجودهن آمده سر به پائی او نهاده بسیار بسیار گریست.

نظم

بیالین گه خسته آمد فراز
ز درع کیانی گره کرد باز

سر خسته را بر سر ران نهاد — شب تیره چون روز رخشان نمود
وز ان پس بدو گفت کای تاجدار — چو در شهر منم چاکر شهریار
نخواهم که بر خاک بودی سرت — که آلوده خون شدی پیکرت
ولیکن چه سود است این کار بود — که سودی ندارد درین کار سود
اگر تاج بر سر برافراختی — کمر بند او چاکری ساختی
چرا امر کهم را نیافتاد و شم — جدایی نکردم درین راه کم
مگر ناگه شاه شد شنید سخن — به روی زمین روز رزم او پرست

درهمین اثنا بلبهدر بغضب آمده بجنگ بهیم برخاست وگفت چون از بد و دستکه هم ضرب گرز بر جسم اسفل ناروا است و بهیم بعین مرتکب این حرکت بیجا شده حالا با او جنگ کرده تمامی خانواده او را میکشم سری کرشن او را در آغوش گرفته از کلمات شیرین و سخن های دلنشین آتش غضب او را منطفی گردانید آخر بلبهدر از غایت ملال فی الفور سوی دوارکا شتافت پاندوان مراتب شکر رحمت و نوازش سری کرشن بجا آورده گفتند که بطفیل توجه شما این آفات از سر ما دور شده و فتوحات تازه بتازه بما حاصل گردیده حالا اندیشه ما این است که مبادا اشوتهاما و گاندهاری جای بحق ما نفرین نمایند که ما همه برادران بعد حصول این فتح باین بلای تازه

گرفتار آئیم باید که فکری درین باب بفرمایند که این اندیشه هم برطرف گردد و کرشن پاندوان را
همراه گرفته از ان میدان رزم متوجه هستناپور شد چون به ایوان کوروان رسید
پاندوان را بیرون گذاشته خود پیش دهرتراشت رفت و حالات جنگ را بآئین شایسته
ادا کرده اظهار واقعه جرجودهن نمود دهرتراشت به استماع این خبر هوش را باهوش
از سر باخته و از تخت بر زمین افتاد و بعد ساعتی که به هوش آمد سری کرشن نصائح دلپسند و
مواعظ سود مند در میان آورده او را بر جائی خود آورده و به ایمای دهرتراشت پیش
گاندهاری رفته و او را نیز ازین سانحه جانگزا خبر نمود گاندهاری بشنیدن این واقعه
غم اندوز سر خود را بر زمین زد و از ناله های جانگزا زمین و زمان را در جنبش آورد آخر
سری کرشن به انواع نصائح او را هم فی الجمله تسکین داد و در خلال این احوال کرپاچارج
و اسوتهامان و کرت برما هر سه کسان پیش جرجودهن که بسمل به میدان افتاده بود
آمده گریه و زاری آغاز کردند و گفتند که حالا فکری از تدبیر و تزویر هرچه امکان دارد
بعمل آورده و مار از روزگار اعدا بر می آریم و حق نمک ادا می نمائیم این گفته
در لشکر پاندوان آنچه که باقی مانده بودند آمدند و علی تازه کرده و مهاد یو را بر خود
مهربان ساخته و شمشیری حاصل نموده در منزل درشت دمن که سپه سالار لشکر پاندوان و
فرزند راجه درپد و برادر دروپدی بود آمد چه می بیند که او در خرگاهی بر تخت مرصع

نوابیده است و زنان صاحب جمال و کنیزان عدیم المثال آماده خدمت او بوده اند
استهوتهامان بر سر او رسیده لکدی زد چون درشت دمن بیدار شد دشمن را بر سر
یافته گفت که این چه نامردی است که مرا در خواب میکشی بوقت جنگ گاهی حریف
جنگ من نگشتی استهوتهامان بجواب چنان شمشیری بر سر او زد که سرش از تن جدا شد
زنان او بگریه افتادند در لشکر خبر شد همه با جنگ برخاستند هنگامه زد و خورد بهم رسید
همان روز دروپدی هم از خانه پدر خود در لشکر آمده بود و هر پنج پسرانش که هر یک
از هر پنج برادران بودند حال کشته شدن درشت دمن شنیده برای جنگ مسلح
بیرون آمدند و با استهوتهامان جنگ کرده هر پنج برادران کشته شدند سکندی
برادر خورد درشت دمن چون انکشاف و استدراک این واقعه نمود فی الفور
بکوشش تمام بجنگ رسید و نبردی عظیم کرد اما چون وقت مرگ او رسیده بود از دست
استهوتهامان کشته گردیده رفاقت برادر کلان اختیار نمود دقیقه او کشته شد
از پیکرش صورت مها کالی پیدا شد شکلی غریب و مهیب بود هر قدر که مردم کشته می شدند
خون همه را می خورد درین اثنا ستانک این احوال کثیر الاختلال شنیده با فوج
جاوه وان از لشکر خود حرکت نمود در آن معرکه قیامت اثر چون برق و باد
در رسیده هنگامه کارزار برآراسته آنقدر جنگی سخت و خونریزی عظیم شد که در تمام

ایام جنگ مهابهارت هم گاهی چنین جنگ نشده بود پدر پسر را می کشت و برادر برادر را می زد تا هژده روز درمیان مردم شانده بود آخر اسهتهوتهاما سرهای هر پنج پسران درو پدی از تن جدا ساخته و بفرار نهاد و وقت دمیدن سپیدهٔ صبح خدمت جرجودهن آمد و او را از غفلت هوشیار کرده گفت که بهوش بیا مژدهٔ تازه و تحفهٔ شیرین برای تو آورده ام جرجودهن برخاست اسهتهوتهاما به خیال خود میدانست که خود پانڈوان را کشته است چرا که هر پنج پسران مشابه به پدران خود بودند جرجودهن در دل بسیار شادمان گردید چون نگاه کرد و بشناخت که این سرها از پسران پانڈوان است بسیار غمگین گردید و گفت که خیلی بد کردی که خانوادهٔ ما از بیخ و بن برافگندی مرا خصومت با پانڈوان بود نه با این طفلان گویند که منجمان بوقت ولادت جرجودهن گفته بودند که وقتیکه شادی و غم یکجا بطور جرجودهن فراهم آید آن وقت وفات جرجودهن مقدور رفته بود پس درین وقت که شادی و غم هر دو یک جا شدند و وقت هم برابر شد جرجودهن داعی اجل را لبیک اجابت گفت نظم

کبودی و کوری در آمد به چرخ
که بغداد را کرد بی کاخ و کرخ
چنین است رسم این گذرگاه را
که وارد بآمد شد این راه را
یکی را درآرد به هنگام تیز
یکی را به هنگامه گوید که خیز

فلک نیست یکسان بآغوش تو | طراز دو رنگ است بر دوش تو

هنوز پانڈوان با سری کرشن در هستناپور بودند که پهلوانان درشت دمن ارابه را تیز رانده خود را پیش ایشان رسانید و احوال پر اختلال کشته شدن پسران دروپدی و دیگر خرابی لشکر از دست اسوتهامان اظهار نمود جدهشتر به ادراک این خبر وحشت اثر چنان بیهوش گردید که تا دیر به هوش نیامد سری کرشن گلاب بر رویش افشانده او را به هوش آورد همانوقت پانڈوان با سری کرشن در اردو رسیدند و خانه خرابی خود و بیتابی دروپدی دیده نمکی تازه بر جراحت افشاندند دروپدی می گفت که از روزیکه در خانه شما آمده ام روزی بعشرت نه گذرانیدم و انواع زحمت بر کشیدم حالا نوبت باین رسید که همه پسران و برادران من کشته شدند یکی هم ازان نماند که تسلی خاطر خسته را از و تسکین داده باشم بعد ازان بسا سخنهای طنز آمیز و کلمات درد انگیز بر زبان آورده با پانڈوان گفت که تا وقتیکه سر اسوتهامان پیش من نخواهد آمد آرام نخواهم گرفت جدهشتر با دلی غمگین و خاطری حزین با دروپدی گفت که آنچه مشیت ایزدی و خواسته سرمدی بود به ظهور آمد حالا تعجب است که خون برهمن و استاد زاده را ریختن گوارا میکنی دروپدی گفت که ازین اراده از گفته تو باز آمدم اما او جواهری بر سر خود دارد که از روز ولادتش با او پیدا شده و آن چنان جواهری است که پیش هر کس که

باشد او را در شب تار احتیاج به روشنی نمیگردد و از ضرب تیری و خنجری آسیبی بر او نمی‌رسد
آنرا بیار برین کفایت میکنم بهیم سین همان دم برارابه سوار شد کرشن با ارجن گفت که من
اندیشه دارم اگر استهو تهامان تیر آتشین بر بهیم رها سازد دفع آن ازو مشکل است بیا
تا هم عقب ایشان برسیم و اعانت او بکنیم پس ارجن را کرشن سوار کرده عنان ارابه بدست
خود گرفت و چنان تیز راند که برابر بهیم سین رسید همان وقت استهو تهامان بر کنار دریای
گنگ رسیده به اتفاق سری بیاس و دیگر رکهیشران مشغول عبادت بود استهو تهامان
دید که بهیم سین و ارجن و سری کرشن چون برق باد با جوش و خروش بسوی او می آیند
فی الفور تیر آتشین از کمان خود رها کرد آتش در تمام وحوش و طیور باغ و راغ در افتاد
آثار قیامت پیدا شد ارجن هم برابر آن تیری آتشین از کمان بگذاشت دران دم هرچه
حالت رو نمود و انچه هنگامه بر روی روز آمده خامه را یارای تحریر و نه زبان را طاقت
تقریر بالآخر بیاس درمیان افتاد و با ارجن گفت که خدنگ خود را واپس گیر و عذاب
الوف مردم و صنوف ذیحیات بر گردن خود مگیر ارجن گفت که تعجب است که مرا نصیحت
میکنی و آن برهمن زاده را هیچ نمیگوی بیاس به استهو تهامان گفت که تیر خود را چرا واپس
نمیگیری او گفت که پدر من وقتیکه مرا و ارجن را تعلیم میداد مرا واپس گرفتن آن نیاموخت
اما ارجن را بران قادر نموده است اگر او بخواهد تیر خود و مرا واپس بگیرد

ارجن گفت اگر استهوتهاما جواهر از سر خود کشیده بمن دهد البته این کار بکنم استهوتهاما
فی الفور بعجز در آمده وجواهر را از سر کشیده بارجن داد وارجن جواهر ازو گرفته
تیر خود و استهوتهاما را واپس گرفت وشادان شادان پیش دروپدی آمد وجواهر باو
داد و او بارجن بخشید وارجن آنرا به راجه جدهشتر داد اکنون ازین انو کار و گفتار
درگذشته باز سر رشته مقصود بدست می دهم که گاندهاری خبر واقعه جرجودهن از زبان کرشن
شنیده با محترمان حرم او و دیگر زنان که شوهران وپسران شان درین معرکه بکار آمده بودند
در میدان جنگ آمده بر نعش جرجودهن ناله وزاری بنیاد نهاد و ازین طرف دروپدی
هم در غم پسران وبرادران خویش با حالتی زار و نزار برزمگاه رسیده جزع و فزع
آغاز نمود گاندهاری با دروپدی گفت که این چه روز بد مرا وشما را پیش آمده که هر دو
به یک حال گرفتاریم

شعر

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است	که ما دو بلبل زاریم و کار ما زاری است

کرشن وپاندوان بدان مقام حیرت انجام در رسیدند وبه نصایح ومواعظ دلداری
ایشان کردند گاندهاری با کرشن گفت که ای کرشن این همه پسران من بطفیل تو در خاک و
خون طپیدند و از بی مهری تو بزیر خاک رسیدند ترا چندان لشکر وحشم بود که اگر می خواستی
هر دو را از جنگ باز میداشتی حالا از خدا میخواهم که چنانکه خانواده مرا برباد دادی

خاندان تو در یک روز از بیخ و بن برافتد سری کرشن بخندید و گفت که چرا زبان خود را باین
سخن ناسزا خراب کردی این امر از ازل مقرر شده بود و من خود بر آن آگاهی داشتم
حالا اگر دعائی برای تو بکنم ترا و شوهر ترا به دوزخ بفرستم گاندهاری معذرت نمود و
از انجا برخاسته بدر رفت که شاید کرشن دعای بد برائی او بکند آخر کرشن پانڈوان را
خدمت راجه دهرتراشت برده سفارش ایشان بسیار بسیار نمود دهرتراشت هر چهار
برادران را در بغل گرفت و نوازش کرد چون نوبت بهیم رسید سری کرشن تصویر بهیم
که از آهن درست ساخته همراه برده بود پیش نمود دهرتراشت از همه بیش با بهیم ملال داشت
چنان او را در بغل گرفته بیفشرد و زور کرد که خود بیهوش شد و تصویر آهن پاره پاره گردید
چون بهوش آمد تاسف نمود که من بهیم را بیفشانده کشتم کرشن بخندید و گفت که چون از پیشتر
بر مافی الضمیر شما مطلع بودم پس او را نیاوردم و تصویرش پیش شما بگذاشتم راجه دهرتراشت
شادمان شد و شکر کرشن بجا آورد و بهیم را طلبیده به آغوش گرفت و نوازش نمود بعد
این واقعه پانڈوان بکار کشتگان پرداختند از انجمله درشت دمن و سکنڈی و پسران
دروپدی و دیگر کشتگان نامی و گرامی را چنانکه حالت ایشان بود باهتمام تمام به چوب
صندل و عود و با دیگر بوهای خوش آتش دادند و باقی کشتگان را جابجا آتش افروخته
کار همه ها بانجام رسانیدند دران وقت طرفه غمی و عجب اندوهی بود و عبرت بر عبرت

می افزود۔

نظم

چنین است رسم سرای سپنج | بمانی در و جاودانه برنج
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ | نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ
اگر شاه باشیم و گر زر دهشت | نهالی ز خاک است و بالین ز خشت

ذکر نشستن راجه جدهشتر بر تخت سلطنت هندستان

راویان اخبار و ناقلان آثار آورده اند که چون راجه جدهشتر را این چنین فتحی عظیم که ظاهر از فتوحات تواند بود از تائید ایزدی دست داد و بباعث آنکه تمامی عزیزان و خویشان و بزرگان و دوستان درین هنگامه قیامت اثر کشته شده بودند و عالم عالم در بحیات غریق بحر فنا گشتند بغایت مغموم می بود و اثر فرحناکی بر چهرهٔ احوال او نمایان نمی گشت تا از غایت غم و اندوه آمادهٔ ترک دنیا و ترک سلطنت گردید۔ با دراک این حال سری کرشن و سری بیاس و راجه دهرتراشت همه با تسکین خاطرش پرداختند و از نصائح دلپذیر و مواعظ بی نظیر خاطر آشفته اش بشاهراه جمعیت آوردند تا باتفاق رای این بزرگان عظمت نشان سهدیو برادرش که بعلم نجوم یگانه و دراک حقائق حال و استقبال منتخب زمانه بود ساعتی سعید برای تخت نشینی او مقرر فرمود و بساعت مختار بر تخت زرین که مرصع بجواهر شب تاب و از آبا و اجداد او یادگار بود

چهار ایوان هزار شوکت و حشمت جلوس فرمود و راجه دهرتراشت و کرشن و سری بیاس و
دهوم رکهه جدهشتر را برداشته بران تخت نشانیدند و مبارکباد سلطنت گفتند و خوانهای
زر و جواهر بر سرش ریختند شعر

زیک طرف زر و از یکطرف گهر میریخت	گهر طبق طبق و زر سپر سپر میریخت

درین دربار عظیم الشان تمامی صندلی های طلا و نقره هر طرف گسترده بودند راجه های
عظیم الشان و رکهیشران ریاضت نشان بقدر مراتب و درجات بران صندلیها نشستند
راجه جدهشتر بعد از ساعتی از تخت برخاست و پای کرشن و بیاس و راجه دهرتراشت را
بوسید و ایشان را بر تخت خود نشانید و پیشکش های نفیس و تحایف بی بها از قماش پارچه
زر و جواهر و فیل و اسپ و ارابه های مرصع پیش خود طلبید اول به سری کرشن و بعد
ازان به بیاس و ازان پس براجه دهرتراشت پیشکش نمود بیاس از جمله پیشکش او
یک قطعه یاقوت قبول نمود و به سانک و سهدیو پسر جراسنده و ججتس برادر خورد جرجودهن
که روز اول جنگ مهابهارت همه از برادر و پدر خود را خسته یار مفارقت نموده رفاقت پاندوان
اختیار کرده بود و نیز به دیگر امرای عظام و برهمنان و رکهیشران عالی مقام آنقدر
زر و جواهر و اسپ و فیل و ارابه های مرصع بخشید که اندازه آن از احاطهٔ تقریر و
تحریر بیرون است بعد ازان براجه دهرتراشت عرض نمود که به استرضای شما خود را

متحمل این جز ثقیل ساخته ام و بار سلطنت و پادشاهی بر دوش خود گرفته ام اما شما را اطمینان
غلام کمترین هستم که بوده ام کاری که خواهم کرد بغیر رضای شما نخواهم کرد و قدمی بغیر اجازت
شما نخواهم نهاد امیدوارم که مرا غلام کمترین دانسته دوام بر کارهای سلطنت و امور
مملکت فرمان داده باشی دهرتراشت بگریست و گفت که ای راجه جدهشتر چنانکه عزت و
حرمت مرا نگاه داشتی از خدا میخواهم که او دائم محافظ عزت و حرمت تو باشد بعد این
گفتگو راجه جدهشتر به جمیع حاضرین دربار و سفیران هر دیار و رعایای مملکت و اعیان
سلطنت مخاطب گشته فرمود که شما دوام خود را در خدمت گذاری و استرضای
راجه دهرتراشت مصروف و مشغول دارند و هر چه او فرمان دهد بجا آورند در همان
مجلس امر وزارت سلطنت به بهیم سین مقرر نمود و وزارت صیغه خزانه به سهدیو داد و
نکل را بخشی الملک و ارجن را سپه سالار لشکر ساخت و سهدیو را پیش خود نگاه داشت
که مقاصد جمیع اهل اغراض را بلا واسطه بعرض رسانیده به پیرایهٔ سرانجام پوشانیده باشد
و خانهٔ جرجودهن را که مثل شهری بود و اکثر ایوانات از طلا و جواهر شب تاب
ساخته بودند و از هزاران هزار غلامان صاحب جمال و کنیزان عدیم المثال و گنجهای
بیحد و مرتب و مزین بود به بهیم سین عطا فرمود و خانهٔ دوساسن که کم از و نبود به ارجن
داد و خانهٔ درمکهن را به سهدیو و خانهٔ کرن را به نکل بخشید و فرزندان و زنان کرن را طلبیده

نوازش بسیار فرمود و برای کرن بسیار گریه نمود و ارجن را بفرمود که پسر کلان کرن را بسیار دوست و در تربیت او بکوشد و حق پرداخت او بجا آورد و ملکی که کرن در تصرف داشت همه به پسران او بخشید چنانچه پسر کلان او در علوم و فنون جنگ و فضل و کمال چنان یگانه بر آمد که گوی سبقت از همعصران ربود که ذکرش بر جای خود خواهد آمد۔

ذکر رفتن راجه جدهشتر باتفاق سری کرشن پیش بهیکم پتامه و دریافتن امور سلطنت و رموز معرفت و جواب دادن او

گویند که چون بهیکم پتامه از دست سکهندی زخمهای کاری خورده بر زمین افتاد بسبب آنکه پدرش بحق او دعا کرده بود که تا وقتیکه او مرگ خود از خود نخواهد وفات او صورت نه بندد درینصورت بهیکم پتامه بحالی خسته بر زمین افتاده انتظار می کشید که چون ایام احسن و مستحسن برسد از جناب باری تعالی دعائی برای مرگ خود بکند و پا ازین جهان بی بقا بعالم بقا نهد درینصورت سری کرشن با راجه جدهشتر گفت که شما را خدمت بهیکم پتامه باید رفت و سخنان معقول و منقول از و باید شنید که این چنین شخصی دانا که نظیر خود نداشت ازین عالم آماده سفر است صحبت او غنیمت باید انگاشت به اتفاق این رای راجه جدهشتر با سری کرشن بر بالین آن مسافر منزل عدم رسید و پای او را ببوسید و برای او گریه بسیار کرد و سری کرشن سفارش نمود که راجه جدهشتر فرزند شما است میخواهد که از شما هدایت

نیک بگیرد و بہمان چراغ دانش بمنزل مقصود برسد بہیکم پتامہ بعد از دیدن چشم خود بکشاد
و باو گفت کہ حالا من نمیخواہم کہ جز ذکر حق جلشانہ بذکر دیگری پردازم اما بگفتۂ شما و بخاطر
این عزیز کہ مرا عزیزتر از جان است سخنی چند میگویم بگوش ہوش باید شنید راجہ جدہشتر
شکر این عنایت عظمی بجا آوردہ بزانوی ادب نشست و گوش بر گفتار گوہربار او نہاد

مقالات بہیکم پتامہ

بہیکم پتامہ گفت - کہ بر خلایق لازم است کہ اول صبح کہ برخیزد یاد حق سبحانہ تعالی بکند - و
مدتے اوقات خود را صرف یاد حق دارد - تا بہ برکت آن روزی بہ او برسد - بعد از ان
ہر کس ہر کاریکہ داشتہ باشد اوقات خود دران صرف نماید - گاہی بیکار نہ باشد شخصی کہ خود
را بیکار می دارد . دشمن خلق خدا است - بادشاہان را باید کہ راست قول باشند - دروغ
نگویند - اگرچہ دروغ برای ہمہ کس بد است - الا بادشاہان را بسیار بد است - چرا کہ اثر
مزاج بادشاہان بیشتر بر خلائق میگردد - وہمان رواج می یابد - بادشاہ را باید - کہ سخی باشد
و غضب و خوش خلقی بموقع خود داشتہ باشد - پیوستہ غضبناک ہم نباشد - کہ ہیچکس از ترس او
امور ملکی باو نتواند رسانید - و نہ چنان خوش خلق باید بود - کہ ترس او از دل خلائق
برخیزد - و فتنہ و فساد در ملک او رواج یابد - و با خدمتگاران کہ پیوستہ بخدمت او
باشند اصلا ہزل و خندہ نہ نماید - و ایشان را بر سر خلق تسلط نہ کند - مردم شریف و

اصیل را تربیت نماید- و دائما در فکر باشد که لشکر و ولایت او زیاده شود- بادشاهان را
بجمیع امور نسبت بعامه خلایق بیشتر است چنانکه گفته اند- که اگر از آشنا و یا دوست قدیم بادشاه
خطائی سر بر زند بادشاه را لازم است که او را فی الفور به سیاست رساند- مگر بدیگران
نمی رسد که این کار بکنند که حقوق آشنا و دوست قدیم را ضایع سازند- دیگر بادشاه
را باید که طمع در مال بنده ها نه کند- و به همانقدر مالیکه واجب گرفتن است قناعت
نماید- بادشاه را باید که گناه بنده هائی خدا را عفو کرده باشد اما گناهی که از ان درگذر
لازم نیست درگذر نه سازد- و دائما رعیت و سپاهی را از خود مسرور و مشکور دارد چرا که
بادشاهی بادشاهان از سپاه و رعیت است و این هر دو طبقه وابسته یکدیگر اند اگر
سپاه خوشنود است رعیت و بادشاه هر دو در امن می توانند بود- و اگر رعیت شاد و
آباد است بادشاه و سپاه محتاج به زر نخواهند بود خزانهٔ رعیت خزانهٔ بادشاه است
هرگاه که ضرورت افتد ممکن است که رعایا امداد بادشاه خود نماید- بادشاه را باید که
در دفع دشمنان بکوشد و بعدل ولایت خود را نگاه دارد در عدل یکروزه ثواب
عبادت هزار ساله حاصل میشود- **نقل است** که راجه مآندهاتا چون عدل و خیرات
بسیار کرد و تمام دنیا را از رحم و کرم خود شاد و آباد ساخت خواهش او شد که در بشن لوک
یعنی عالم ملکوت برود بشن بشکل راجه اندر پیش مآندهاتا آمد و گفت که چرا خواهش اینچنین

می کنی در دنیا داد رعیت وسپاهی بده تو اب آن زیاده از ان هزار چندان است. ترا
باید که مدام به رفاهیت خلایق سعی بکن و اهل فتنه و فساد را در مملکت جا مده. ماند یاتا
گفت مردمان ولایت تمین و قندهار وسنیور و هربر و کاشغر و کتک و قلات و ختن که همه
ملیچه و ترک اند ایشان را چگونه. درمیان ایشان فتنه و فساد بسیار است ایشان بکار
برهمنان هم پرواز ندنه کار چهتریان می کنند. اگر لشکر برایشان می برم همه کشته می شوند
اندر گفت که اگرچه ایشان ملیچه اند اما چند چیز درمیان این مردم هست که از ان صواب
بسیار بایشان می رسد. اول انکه خدمت مادر و پدر میکنند و حرمت بزرگان و استادان
نگاه میدارند و رسمیکه درمیان ایشان مقرر است آنرا بخوبی بجامی آورند. اکثر دزدی
نمی کنند بعضی ترکان که میکنند آنها هرچه از دزدی می آرند حصه بزرگان خود را حباله
میکنند و خیرات می دهند. و شفقت به فرزندان خود می نمایند ازچنین کارهای نیک
ثواب بسیار بایشان حاصل میشود. و رحمت الهی برایشان نازل میگردد. باز ماندهاتا
گفت که در جماعت برهمن و چهتری و بیش هر چهار طبقه دروغ بسیار رواج یافته اکثر امور
ناشایسته از ایشان صادر می شوند. این را چه کنم اندر گفت که این امر از غفلت
حاکمان است بادشاه را باید که تفحص حال مردمان بکند. و چند کس را که دروغگو و
ناشایسته باشند بسیاست رساند پس دیگری هرگز این کار نخواهد کرد. بادشاه را

باید که بر نفس خود غالب باشد. و دست از هوا و هوس نفسانی کوتاه دارد چه بادشاه
اگر بر نفس خود غالب نیست غنیم را چگونه مغلوب تواند ساخت باید که هر کار که بکند در ان
رضای حق ملحوظ دارد و اهل و عیال مردم را از اهل و عیال خود شمارد و متقی و پرهیزگار
باشد و خود را مقبول هر طایفه و ملت دارد. و وجود ش حکم آفتاب داشته باشد که بر همه جا
بتابد و در کاریکه نفع عالم باشد اختیار کند و قلعه های ولایت خود را از آب و غله و قمشه و
اسلحه و دیگر ضروریات و ما یحتاج معمور دارد. اگر حریف بیاید مردم اطراف و نواحی را
با خود متفق گرداند و دل های سپاهیان را در قید خود آرد و به انعام و اکرام بنوازد
و مواضع و مواشی و اموال رعایا را که در سر راه غنیم باشد از انجا ویران کرده در پناه قلعه
خود آباد سازد. و توپ ها را در همان مقام ویران نصب کند و شهر را بجای آباد کند
که یکطرف دریا و یکطرف کوه باشد و عیال مالداران و سرداران را دران آباد ساخته
دلجوی ایشان نماید که مبادا از ترس جان و مال بجای دیگر روی بگریز نهند و مردم قلعه را
بحضور خود آب و طعام تقسیم کند. و آذوقه را به کفایت صرف نماید که مبادا اتمام شود و
قلعه را چنان محکم کند که آمدن لشکر بیگانه ممکن نباشد و از غله و زراعت و درخت
هرچه بیرون قلعه باشد همه را بسوزد و گرد حصار خندق عمیق بسازد و چهار بندی
تا تواند از قلعه بر طرف سازد. و جاسوسان معتمد را برگمارد که از اتفاق و نفاق

امرا و رعیت و سپاه اطلاع کماهی بدهند فوج را همه وقت مسلح دارد و بر مورچال خود نگاه دارد
و گوش بر آواز باشد که مبادا نقب در جای نه برده باشند و با مردم و سپاه سلوک و مدارا
کند و سیاست را موقوف دارد و مردان را بوقت مردانگی بنوازد و دیگران را امید
دهد و سرداران که دو کس متفق باشند به تدبیر اتفاق ایشان به نفاق مبدل کند. بادشاه
را باید که بوقت جنگ هفت امر را نگاه دارد. اول خود به احتیاط باشد. دوم دانشمندان
را برای مشورت بهم رساند. سوم از خزانه و جامه خانه باخبر باشد. چهارم مصادره و جرمانه
بقدر گناه نموده باشد. پنجم از دوستان خبردار ماند. ششم از حالات ملک اطلاع دارد.
هفتم از وقایع که در پایه تخت او بگذرد جزوی و کلی بر آن رسیده نظر احتیاط بر آن نماید
بر عمر خود گاهی اعتماد نه کند در عبادت توجه نماید و رحم و کرم را پیشه و کار و بار خود سازد
و با زنان مشورت نکند و مردم کم اصل و سفله را نوازش نسازد و به کاری متعین نه نماید

ز بد اصل چشم بهی داشتن		بشوره زمین تخم بد کاشتن

و نیز بادشاه را باید که به اندک قصوری خدمتگاران را سیاست نکند و سخاوت را
بر همه چیز مقدم دارد مگر بشرطیکه در رضای حق سبحانه تعالی باشد نه برای کسب لذات
شهوات سخت دل و سخت گو نه باشد. و بلاتحقیق کسی را نه کشد و از بیمروتی سائل حاجتمندان
را از پیش خود نه راند و بد نفس و غماز را در خدمت خود راه نه دهد و مردم سنجیده را از صحبت خود

نگاه دارد و بر دولت و مال خود مغرور نگردد و در تواضع و تعظیم مردم سعی نماید و بعد بخشیدن مال پشیمان نشود. و حق اصحاب و بجا آورد. و دولت از نیکنامی پیدا کند. دولت حرام را طالب نه باشد و محنت کسی را ضایع نه سازد و آنچه در حرم او بگذرد در مجلس نقل نکند و شهوت‌پرست و مفتون زنان نباشد و عده دروغ نکند. و هرچه کند وفا کند تا تواند با مور جزوی و کلی برسد. و از ارکان سلطنت اصلا مطمئن نباشد اکثر اتفاق افتاده است که اگر پادشاه عادل است و کارپرداز ان سلطنت خاین و غیر متدین اند در کاروبار سلطنت خللی عظیم راه می یابد و عدل پادشاه هیچ بکار نمی آید. دیگر پادشاه را باید که به خورد و سالان و پیران که از دولت برافتاده باشند رحم کند هر فقیری که چیزی بطلبد البته باید داد نا امید نه باید کرد و جماعتی که در خنگاها عبادت می کنند اگر زر و مالی بخواهند باید داد همه ثواب ایشان به پادشاه میرسد. هر پادشاهی که بر فقیران و غریبان رحم میکند و گرسنه را سیر می نماید و نامرادان را بمراد می رساند در ظاهر پادشاه است و بباطن فرشته. اگر پادشاه عادل است خداوند تعالی بر او شفقت می نماید و در سلطنت او برکت می دهد. باران بوقت می بارد. و زراعت بسیار میشود و اگر اندک هم شود حاصل بسیار می گردد و اگر پادشاه را بضرورتی شدید اتفاق لشکرکشی به مملکت بیگانه افتد باید که اول ایلچیان شیوه زبان را بخدمت غنیم بفرستد و به انواع لطایف و حیل و امید و بیم

اظهار شوکت و حشمت و اعلان منفعت و مضرت نموده اعدا را بر اطاعت خود راغب گرداند
و اگر این کار پیش نرود همت بر تسخیر مملکت غنیم برگمارد اول رعیت و سپاه خود را بانواع
لطایف و مدارا تسلی و تشفی سازد - و بعد از آن فوجی از بهادران نامدار و پیلان
آزموده کار که بر آن اعتماد داشته باشد و بارها ایشان را به انعام و اکرام نواخته باشد
بدفع دشمن بفرستد تا بعون حق سبحانه تعالی امید هست که فتح یابد و در آن وقت با احسان و
اکرام با رعیت غنیم پیش آید - و گناه های آنمردان را به بخشد و حکومت آن جا را بظالمی
نسپارد بلکه به حاکمی متدین تفویض کند که ویرانی آن مملکت را آبادی گراید و از شش حصه
یک حصه خراج بگیرد و آن را صرف سپاه متعینهٔ آن جا نماید و خود طمع نه کند بعد از آن
که ملک آبادان و رعیت فارغ البال و شادان گردد در آن وقت اگر زاید بستاند
مضایقه ندارد بشرطیکه دل های مردم آزرده نگردند - و نیز پادشاه را باید که از زنان
فواحش و خواجه سرایان و زنی را که به واسطهٔ ناخوشی یک بار او را از پیش خود
رانده باشد بر او اعتماد نه نماید و از مکر و غدر ایشان ایمن نباشد و زنان بیوه و معیوبه
و درشت زبان و شوخ چشم را در ازدواج خود نه آرد که فرزندی که از ایشان تولد
یابد خالی از عیوب نخواهد بود چرا که اثر مزاج مادران در طبایع کودکان بیشتر میگردد
و نیز در شیر دایه ها برای بچه ها احتیاط تمام نماید که اثر شیر بسیار است و نیز باید دانست که

اگر بادشاه ظالم است و از حکومتش رعیت مسرور و مشکور نیست- درچنین حالت باران
بر وقت نمی بارد و بلا از آسمان نازل میشود- و مرض طاعون در مملکت او ظهور می یابد
و برکت از میان برمیخیزد- راجه جادهشتر گفت که شما روش بادشاهان بیان فرمودند حالا
بیان فرمایند که رعایا را به بادشاه چه سلوک باید کرد- بهیکم پتامه گفت اول کار رعایا آنست
که دعای خیر بادشاه میکرده باشد هر کس که در دعای بادشاه تقصیر مے نماید نه از عمر
بهره می یابد نه از نعمت دنیا آسوده می شود- چرا که اگر بادشاه نه باشد رعیت یک روز
بفراغت نمی تواند بود- و در ولایتیکه مستقل بادشاه نباشد یا زن بادشاه باشد
در آن ملک نباید بود- رعیت را باید که با بادشاه براستی عمل کرده باشد و بی آنکه بر او
محصل فرستند مال واجب را ادا می نموده باشد و نیز باید که عیب بادشاه خود را نشنود
و اگر از بادشاهان قلبی بسبب مصلحت ملکی یا از ضعف عقل صادر گردد هرگز بر آن
نظر نکنند و اگر کسی پیش او بگوید جواب او سخت دهد اگر نتواند از آنجا برخیزد هر که عیب
بادشاه خود را می شنود بدوزخ میرود- هر کس را واجب است که فرزندان و
خویشان خود را تعلیم دهد که اطاعت و محبت بادشاه بر خود واجب گردانند و اگر
کسی عیب بادشاه بگوید به شنیدن او راغب نشود بلکه او را ممانعت کند و خطرات
به او نماید و در مال بادشاهان خیانت نسازد و مال ایشان را بهتر از مال خود

محافظت نماید. هرکه مال بادشاه را خیانت می کند هرگز از آتش دوزخ نجات نخواهد یافت

تا تواند خدمت بادشاه اختیار کند و باخلاص تمام اهتمام بندگی او نماید و رضای او را بر همه

کارها مقدم شمارد. و دیانت و امانت را بر خود لازم گرداند و هرکه چنین نمی کند از دولتخواهی

بادشاه قاصر می باشد مردود دنیا و آخرت می شود. باید که هر رعیت و سپاه بادشاه را

بمنزلهٔ جان تصور نماید چه اگر جان نباشد قالب بیجان بچه کار آید بادشاهان نگهبان

ناموس عالم اند پس خیراندیشی بادشاه بر ذمت همت رعایا واجب ترین کارهاست

اگر کسی خلاف حکم بادشاه بکند ثواب خیرات و عبادت باو نمیرسد هرکسیکه اطاعت

بادشاه می کند گویا اطاعت حق سبحانه تعالی می نماید. راجه جدهشتر باز پرسید که ای دانندهٔ

رموز فروع و اصول و ای واقف غوامض معقول و منقول سخن اهم که این همه بیان

فرمایند که آن کدام افعال بد باشند که بشامت آن مردم در غضب الهی مبتلا گشته

بآتش دوزخ می افتند و آن کدام عمل خیر اند که از آن مورد رحمت حق سبحانه تعالی

شده از نعمت بهشت بهره ور می شوند. بهیکم پتامه گفت که ای نور چشم آفرین باد بر تو که

چنین سوال نیکو نمودی. بتو می گویم بشنو که هرکسیکه با زنان بدان صحبت می کند یا امانتها

خیانت می سازد. یا عیب جوئی و غمازی شعار خود می نماید یا نقض عهد می سازد و یا نقب

کسی را می کشد یا درمیان زن و شوهر تفرقه می اندازد یا دوستان را از دوستی باز میدارد

یا سو دمی خورد یا کتاب بی ضرورت جدا می کند یا با زن خود الفت ندارد و دائما به او متنغص

می ماند یا با وجود دسترس خیرات نمی کند و یا رعیت را آزار می دهد این چنین مردمان

به انواع غضب الهی گرفتار گشته بدوزخ می روند - و خلاف این کسانیکه خدمت پدر

و مادر و عزت و حرمت استاد می نمایند و حقوق ایشان ادا می سازند و یا افتادگان

را دستگیری می کنند و بر بیماران و محتاجان و بیکسان نظر ترحم مے دارند و نیز آنانکه

خاطرداری مهمانان می نمایند و حقوق ولی نعمت خود را نگاه می دارند همه گلچین یاض

جنت می شوند - الغرض بهیکم پتامه تا بست روز این چنین نصایح ارجمند و مواعظ دلپسند

با راجه دهرتراشت گفت چون وقت احسن و مستحسن که انتظار او می کشید در رسید بصدق

دل دعای مرگ خود بجناب حق سبحانه تعالی نمود همانـدم طائر روحش از قفس عنصری

بسوی عالم بقا پرواز نمود - جدهشتر و جمیع بزرگان در گریه افتادند و جامه هاے

خود را دریدند

افسوس ز دهر نامداری برخاست	وز مسند جاه کامگاری برخاست
ای اهل سخن ز دست خود جامه درید	از بزم چو کامل العیاری برخاست

بعد ازین اگرچه راجه جدهشتر را جمعیتے کامل بدست آمد و گلستان مملکت از خس و خاشاک

فتنه پاک گردید - اما خاطر والای او پیوسته مغموم و اندوهگین می بود و به پهلوئی آرام

نمیگرفت و نمیدانست که بدفع گناهان خود چه کار کند آخر رای بر جگ اسومید قرار گرفت و چنانچه
بیاسدیو باحسن وجوه فضائل و جلائل این جگ را از زبان گوهرفشان خود بیان فرمودند
وگفتند- که این جگ از اعظم جگها ست و شرح آن این است که اسپی که همه بدن او
سفید و دُمش زرد و هر دو گوش هایش سیاه باشند در هنگامیکه آفتاب بحمل رود بعد
ادای مراسم مقرره و خیرات و مبرات که تفصیلش بسیار است می گذارند و عقب او
فوجی از بهادران صف شکن و مردان تیغ زن متعین می نمایند و آن اسپ بارادهٔ
خویش بگرد عالم میگردد و هر پادشاهی که داعیهٔ مخالفت در سر دارد آن اسپ را می گیرد و
می بندد و فوجی که همراه اوست جنگ ها نموده و مخالف را زیر کرده اسپ را بدست
می آرد- و باز اسپ را همانطور رها می کنند تا بملک دیگر پادشاه میرود- اگر او آمادهٔ
اطاعت است اسپ را راه می دهد و فوج را بآئین شایسته از ملک خود گذرانیده اظهار
نیازمندی و اخلاص می نماید همچنین آن اسپ بگرد عالم گشته و سلاطین هفت اقلیم را
مطیع و منقاد کرده بدار السلطنت خود باز می گردد و دران وقت جمیع پادشاهان
که مطیع شده اند شریک این جگ می شوند و زاهدان و عابدان و رکهیشران و منیشران و
جمیع دانایان بید و شاستر جمع آمده و آتش افروخته بید می خوانند و آن اسپ را
قربانی نموده دران آتش می اندازند و زر فراوان و دولت بیحد و پایان بذل و

ایثار می نمایند این امر به بادشاهی میسر می آید که فاور السلطنت هفت اقلیم باشد و
جمیع سلاطین غاشیه اطاعت او بر دوش کشند راجه جدهشتر اکرام و فضائل این جگ
شنیده آماده این امر عظیم گردید و کمر همت بر انجام این جست بست چون معلوم ساخت
که این چنین اسپ در ملک عراق است و بادشاه آنجا راجه جوبناس و وچهوهنی لشکر
وارد بهیم سین را با برکهیت پسر کرن فرستاد تا او بعراق رفته اسپ را بهزاران
تدبیر و قوت شمشیر بگرفت و راجه جوبناس را مطیع ساخته با اموال و اجناس در هستناپور
آورد راجه اینخبر شنیده خیلی شادمانی اندوخت و به استقبال راجه جوبناس شتافته
به هزاران هزار شوکت و حشمت او را در شهر آورد و بسیار اظهار شفقت بر او نمود و
فرزند او را در آغوش خود آورده الطاف پدرانه نسبت او بجا آورد مقارن این
حال سریکرشن هم از دوارکا با حشم و خدم بسیار متوجه هستناپور شدند آنقدر فوج و
لشکر و حشم همراه داشتند که هرجا که فرود می آمدند یک صد و پنجاه کروه زمین را احاطه
می نمودند گویند که تمامی مخدرات حرم و فرزندان و الاحشم درین سفر همراه او بودند
راجه جدهشتر با راجه جوبناس و جمیع ارکان سلطنت بجوش و خروش تمام مراسم
استقبال بجا آورده آنروز در هستناپور کیفیتی عظیم بود تمام شهر را آئین بسته بودند
و بر درو بام با بعضی زنان به نغمه سرائی و پریرویان بجلوه نمائی عشاق را گریبان

شکیبایی می دریدند و آتش بیتابی به دل های بیدلان می زدند بالآخر بعد ادای مراسم مقرره اسپ را رها کردند آرجن با فوجی کثیر و جمعی غفیر عقب او روان شد در عرصهٔ یک سال به اطراف و اکناف عالم گشته و راجه های عظام و فرمانروایان بلند مقام را مطیع و منقاد کرده با فتح و فیروزی و با نشاط و بهروزی در هستناپور مراجعت فرمود جشن عظیمی ترتیب یافت پادشاهان روی زمین و سلاطین اخلاص گزین درین جشن فرحت آگین شریک گردیده اظهار اخلاص و عبودیت نمودند تا با حسن وجوه این جگ اختتام یافت و راجه جدهشتر فارغ از غمهای جگرسوز گردیده سرمایهٔ نشاط و جمعیت اندوخت و با هزاران هزار کامرانی متمکن سریر سلطنت و پادشاهی گردیده ابواب عدل و معدلت بر روی عالم کشود.

چو بنشست بر تخت شاهنشهی — بسر بر نهاده کلاه مهی
بگسترد گرد جهان داورا — بلند از زمین پیچ بهید اورا
بهر جای ویرانهٔ آباد کرد — دل اهل عالم ز خود شاد کرد
از ابر بهاران ببارید نم — ز روی زمین زنگ بزدود و غم
جهان گشت پر چشمه و رود و آب — سر دشمنان اندر آمد بخواب
جهان شد پر از خوبی و ایمنی — ز بد رسته شد دست اهرمنی

هر روز هشتاد هزار برهمن از مائدهٔ احسانش بهره می یافتند و الوف محتاجان و صنوف
بی نوایان از خوان نعمتش زله می ربودند. راستی و راست گوئی چندان داشت
که در حیات خود حرفی دروغ بر زبان نیاورد و خدمت و اطاعت دهرتراشت چندان
می نمود که پسرانش در عهد دولت خود چنین اطاعت بجا نیاورده بودند در تمامی
کارها رضای او را مقدم میدانست و بغیر استرضای او کاری نمیکرد و کلید جمیع خزائن
بدست او داده بصرف نقود و اجناس و زمین و مملکت مختار گردانیده بود و برین
منوال شانزده سال بسر آمدند. روزی بهیم برادر خورد او که از دهرتراشت صفای
خاطر نداشت در مجلسی دست بر بازوی خود زده بر زبان آورد که این بازوی
من همان اند که یک صد و یک پسر دهرتراشت را بالشکرها کشته بر خاک و خون انداختم
دهرتراشت از استماع این سخن غمناک گردیده غم از یاد رفته را تازه نمود و از غایت
حزن و ملال ترک تعلقات کرده با زوجهٔ خود گاندهاری عازم صحرا شد. جدهشتر با دراک
این ماجرا بخدمت دهرتراشت آمد هرچند گریه و زاری کرد و الحاح و سماجت بکار برده
مانع این عزیمت شد راجه از ارادهٔ خود باز نیامده با جدهشتر گفت که ای نور چشم
در عهد دولت تو زیاده از عهد پسران خود بفراغت گذرانیدم حالا درین باب اصرار
مکن و مرا رخصت بده که بقیهٔ انفاس در عبادت بسر برم و دعای خیر برای تو بکنم

چنانچه سایر بزرگان من در آخر عمر ترک تعلقات کرده بعبادت و ریاضت پرداختند
اکنون مرا هم همچنان می باید کرد جدهشتر بگریه افتاد و چار و ناچار بقبول خواهش دهرتراشت
پرداخت تا تاریخ سیزدهم ماه کاتک مقرر فرمود و حکم نمود که تمامے بزرگان دولت و
اعیان مملکت و خورد و بزرگ شهر حاضر در دولت بشوند چنانچه جوق جوق مردم بدرگاه
سلاطین پناه او حاضر آمدند راجه دهرتراشت در بار عام نمود و بجمیع حاضرین ارشاد
فرمود که حالا اراده ترک تعلقات و رفتن خود به صحرا جهت عبادت و ریاضت
قرار داده ام پس میخواهم که از شما رخصت بشوم و در سلطنت من و پسر من جر جودهن انچه
مکروهی آزاری رسیده باشد از شما عفو آن میخواهم و راجه جدهشتر برادرزاده خود را بشما
می سپارم و شما را باو سپرده ام چون او بهترین نسل ماست و به جمیع صفات رحم و کرم و
عدل و انصاف اتصاف دارد - امید است که بغایت نیکی بحق شما خواهد کرد و مثل
فرزندان در سایه عاطفت خود نگاه خواهد داشت شما را هم لازم که دوام مستعد
خیر اندیشی او حاضر باشند و در حق من دعای خیر نمایند همه مردمان بشنیدن این
سخنان درد انگیز بگریه افتادند و از فرط قلق همه بیخود گردیدند و بعد از ان که بهوش
آمدند سانت نام برهمنی را که به طلاقت لسانی و شیوا بیانی سر آمد روزگار بود بوکالت
خود برگزیدند و از طرف ایشان عرض نمود که رعایای مملکت و اعیان سلطنت عرض میدارند که ما همه

در عهد سلطنت تو بسیار از بسیار بفراغت گذرانیدیم و اصلا زحمت نکشیدیم جز چون
هم با من هیچ بدسلوکی نمود و بلکه با عاطفت و شفقت پدرانه میکرد مخالف گفته که با برادران
خود نمود و بدسلوکی که با ایشان ساخت این همه تقاضای امور سلطنت بود ما از ان گله
نداریم بهمه حال راضی و شاکر بودیم حالا از مفارقت تو جان در تن نداریم اما چه کنیم
که چاره کار این امر بما حاصل نیست ترا بخدا می سپارم امید است که راجه جدهشتر و
برادرانش بجانب ما نیکی کنند و بظل عاطفت خود ما را نگاه دارند چرا که جدهشتر تا حال با ما
بغایت سلوک نیک نموده و آنچه از رحم و کرم و عدل و انصاف و مراعات با ما کرده
ممکن نیست که شمه از ان بگوییم چون این سخن تمام شد راجه جدهشتر حسب ایمای عم نامدار
ابواب خزائن بگشود تا راجه دهرتراشت انواع خیرات و مبرات نمود که در عهد
دولت فرزندان خود گاهی این چنین بذل و ایثار نه نموده بود چون ازین فارغ
شد بروز مقرره از دولتخانه برآمده دهلیز دولتخانه خود را بوسید و گفت که سال ها
از تو آرام یافتم حالا مرخص میشوم درینوقت آنقدر ازدحام بود که گذر مور دشوار مینمود
دست دهرتراشت گاندهاری گرفته بود و دست گاندهاری بدست کنتی بود بمشکل
تمام هر یک را وداع کردند چون همه مرخص شدند راجه جدهشتر به کنتی گفت که تو هم
از دهرتراشت و گاندهاری رخصت بگیر کنتی گفت که من همراه دهرتراشت و گاندهاری

میروم دهرتراشت بجای پدر من است شرط مروت نیست که او را و گاندهاری را تنها
بگذارم را جه جدهشتر در گریه افتاد که چندین مدت بجهت من زحمت بردی و غمها کشیدی
حالا که بدولت رسیدم مرا ترک میکنی کنتی گفت که بفضل خدا بسلطنت و بادشاهی رسیدی
احتیاج بمن نداری و آنچه خواهش خاطرم بود حاصل گردید اگر رضای من میخواهی مرا رخصت
بکن پس هر پنج برادران و دروپدی و جمیع عروسان در گریه افتادند کنتی هیچ نشنید با جدهشتر
گفت که حالا مرا رخصت بده و درین باب اصراری مکن من بصورتی ترک اراده خود
نمی توانم نمود حالا تمامی فرزندان و عروسان خود را بتو و ترا بخدا می سپارم و نصیحت
میکنم که از یاد خدا دمی و ساعتی غافل نباشی و بی رضای حق سبحانه تعالی کاری نکنی این
بگفت و دست گاندهاری گرفته روان شد دهرتراشت با بدر و سنجی گفت که کنتی را
بگویند که تو صاحب فرزندان هستی ترا این چنین کار نباید کرد و مرا باین حال باید گذاشت
ما از تو بسیار خوشنود دیدیم همه وقت دعای تو خواهیم نمود بدر و سنجی آنچه دهرتراشت گفته بود
به کنتی گفتند کنتی گفت که من خدمت دهرتراشت و گاندهاری اختیار کرده ام بصورتی
ترک اراده خود نمی توانم کرد و اگر مرا نخواهند گذاشت بصحرای دیگر بعبادت خواهم پرداخت
ولیکن نمی تواند شد که دهرتراشت و گاندهاری در صحرا و بیابان بگذرانند و من بشهر همراه
آمده با فرزندان و عروسان بسر برم دهرتراشت جواب کنتی شنیده خاموش شد

تا ایشان بالاتفاق روانهٔ صحرا شدند رکهیشران و عابدان جوق جوق آمده شرف
ملازمت راجه دهرتراشت دریافتند و داد غمخواری دادند و حکایات سلاطین ماضی که
ترک دنیا کرده بعبادت پرداخته بودند بیان کرده خاطر او را خورسند می ساختند - بدر رو
سنجی خدمت راجه دهرتراشت و گاندهاری و کنتی میکردند و کنتی خدمات راجه دهرتراشت
و گاندهاری بنوعی بجا می آورد که زیاده بران متصور نیست - اکنون این حکایت را
همین جا گذاشته بذکر پاندوان و اهل هستناپور می آییم که چون بعد رخصت کردن راجه
دهرتراشت و گاندهاری و کنتی ایشان بشهر آمدند از غایت ملال ترک خور و خواب کردند
در تمام شهر طرفه شیونی بود و اهل شهر زار زار می گریستند روز روشن تاریک می نمود
و وحشت و غم از در و دیوار می بارید مردم از غایت پریشانی تمام روز بیرون شهر
در صحرا میگذرانیدند و بشب آمده واندکی آرام در خانه گرفته باز بصحرا می رفتند راجه جدهشتر
ساعتی جز گریه و زاری کاری نداشت و خود به ترک کار و بار سلطنت پرداخته بود
تا از فرط غم و اندوه بغایت ضعیف گردید مدتی برین منوال بگذشت پس راجه جدهشتر
اراده نمود که بصحرا رفته دهرتراشت و گاندهاری و کنتی را به بیند حکم نمود که هر کس
اراده همراه رفتن داشته باشد همراه ما بیاید و بوزیر خود حکم نمود که پیش خیمه بیرون برده
و بسامان سفر بپردازد و خزانهٔ بسیار و دولت بیشمار برای خیرات همراه دارد چنانچه

بساعت مختار راجه جدهشتر با برادران و درو پدی و جمیع مخدرات سرادق اقبال
پا بر کاب گذاشت عجب لشکری و طرفه انبوهی بود از زن و مرد آشنا بود و کم کسی مانده بود
که درین سفر همراه نباشد. لشکر جرار و فوج بیحد و شمار همراه بود که مبادا دشمنی دست بردی
نماید. بدین شکوه شاهانه و حشم خسروانه تا بکورکهیت رسیدند دیدند که دهرتراشت و گاندهاری
و کنتی یک یک کوزهٔ آب بر سر گذاشته از طرف دریای گنگ می آیند ایشان پیاده شده
و دویده در پای دهرتراشت افتادند راجه جدهشتر کوزهٔ آب از سر دهرتراشت گرفته بر سر خود
نهاده همراه روان شد و دیگر برادران همچنین کوزه های آب از سر گاندهاری و کنتی بر سر خود
برداشته همراهی اختیار نمودند چون بمنزل رسیدند ایشان بدیدار درو پدی و سبهدرا و
دیگر پردگیان حریم خلافت خیلی مسرت یافتند و خلقند تمامی رکهیشران و عابدان و زاهدان
جمع آمده تماشای جمال این نونهالان گلشن شاهی و نوباوگان بوستان پادشاهی
می نمودند و باهم می پرسیدند که این کیست و فلان کیست سنجی با ایشان گفت که مردی که
رویش همچو طلای درخشند و چشمهای فراخ و سرخ دارد و بینیش اندکی بزرگ است راجه
جدهشتر است و دیگر که همچو فیل مست می نماید و شانه های فراخ و گنده دارد و رنگش
گندم گون است و دستهای دراز و ریش کوته دارد بهیم سین است و دیگر که در پهلوی
بهیم نشسته است که رنگش بسیاهی مائل و بغایت نمکین است و همچو فیل راه می رود ارجن است

وآن دو جوان خوش صورت که در پهلوی کنتی بنظر می آیند و خیلی صاحب جمال اند یکی
نکل و دیگری سهدیو است - و این عورتی که نشسته است که جمالش مثل گل نیلوفر و
رخساره اش همچو آفتاب می تابد دروپدی است و زنی دیگر که در پهلوی دروپدی است
که رویش همچو ماه می نماید سهدر است خواهر سری کرشن و این دو عورت صاحب جمال
دیگر که در پهلوی سهدر را نشسته اند یکی چترانگد است و دیگر الوپی دختر باسک شاه
ماران و این هر سه زن ارجن اند و زنی خورد سال که رویش همچو طلا می درخشد و
فرزند خود را در بغل دارد او ترا کنواری ست زن ابهمن پسر ارجن و این عورتی
دیگر که در پهلوی او نشسته است زن سهدیو دختر جراسنده راجه مگده دیش و دیگر
زنان که در پس گاندهاری سوی هائی کشاده نشسته اند همه عروسان گاندهاری و
دهرتراشت اند که شوهران ایشان در جنگ مهابهارت کشته شده اند زاهدان و
عابدان بدیدن وشنیدن احوال خیلی خوشحال شدند و دعای خیر کردند بعد ساعتی
که همه رخصت شدند دهرتراشت از راجه جدهشتر پرسید که ای فرزند بگو - رعایا ست
مملکت از تو خشنود است - با ایشان سلوک نیک میکنی - خراج زیاده نمی ستانی
بمردمان انعام و احسان می نمائی - غربا و مسافران را نیکو رعایت میکنی - زنان
بیوه و محتاج را نگاه میداری - راجه جدهشتر عرض نمود - که تا حال بامری تقصیر

نکرده ام باز جدهشتر پرسید که پدر کجاست دهرتراشت گفت که او ریاضت سخت اختیار
کرده و از مردم کناره گرفته است جز باد هیچ نمیخورد بدن او از غایت ضعیف و نحیف
شکسته گاه گاهی او را مردم می بینند اگر حال شما خواهد شاید ضرور بدیدن شما خواهد آمد
درین وقت پدر از دور پیدا شد که جز پوست و استخوان هیچ باقی نمانده بود دید که پیش
راجه دهرتراشت مردمان بسیار نشسته اند از همانجا برگشت راجه جدهشتر بعقب او دوید
تا در پی او به صحرائی رسید و بگریست و گفت ای پدر من جدهشتر ام برای ملازمت تو
آمده ام چرا از من میگریزی پدر چون دید که راجه عقب او می آید و او را نمی گذارد
در سایه درختی بایستاد و چون چشم دوچار شد پدر عقل و ادراک خود را تمام
از تن پدر آورده بر راجه جدهشتر داد و خود همانطور ایستاده ماند و خشک شد راجه
جدهشتر نزدیک آمده دید که قالب پدر بیجان است حیران بماند و گریه آغاز نمود
ناگاه از غیب آوازی شنید که ای راجه پدر خود را در آتش مصیبت او تعالی جلشانه سوخته است
گریه و زاری بر و مکن بر چنین کس که باین طور مرده باشد گریه نباید کرد بلکه شادی باید نمود
راجه جدهشتر از انجا برگشته بمنزل آمد و با دهرتراشت و دیگران جمله این احوال حیرت اشتمال
بگفت همه حیران شدند دهرتراشت بسیار خوشحال گردید و گفت که پدر مرگی خوب یافته و
نتیجه عبادت و ریاضت بخوبی حاصل نموده خدا همه را همچنین توفیق رفیق سازد و بعد ازین

چندین شهر اموال و اجناس و کوزه های نقره و طلا که بجهت خیرات برده بود پیش راجه دهرتراشت
گذرانید و گفت که ای عم نامدار هر که میخواهی اینهمه نقود و اجناس بده و خیرات بکن دهرتراشت فرمود
بجمیع درویشان و زاهدان که در صحرا عبادت میکردند و آنانکه از اطراف آمده بودند
بهر یک از آن چیزها بقدر مراتب و درجات بذل و ایثار فرمود و همه در آن مجلس که راجه دهرتراشت
با پاندوان و زاهدان و عابدان نشسته بود جناب بیاس دیو تشریف شریف
ارزانی فرمود همه به تعظیم برخاستند و به تکریم تمام نشانیدند بیاس به دهرتراشت فرمود
که ای فرزند ازین درویشی خوشحال هستی و غمی که از کشته شدن فرزندان در دل داشتی
برطرف شد شنیده ام که هنوز غم از خاطر تو برطرف نگشته گاه گاهی یاد فرزندان ترا آزار
می دهد و گاندهاری برای فرزندان و کنتی برای کرن و دروپدی بجهت پسران و برادران
خود دائم غمناک و دلگیر می باشد حالا میخواهم که اثر عبادت و ریاضت خود بنمایم و
شما را با این همه مردگان ملاقات بدهم همه از شنیدن این سخن خیلی خوشحال شدند بیاس
برخاست و همه را همراه گرفت تا به دریای گنگ رسید فرمود تا همه غسل کردند و یاد حق سبحانه تعالی
بجا آوردند بیاس اندرون دریا رفته غسل کرده تا دیر بدرگاه جناب باری تعالی
خود را رجوع داشت و بخشوع و خضوع دعا میکرد و بعد از آن بیرون آمد و کسانیکه
در جنگ مهابهارت کشته شده بودند یک یک را آواز دادن گرفت یکبار چندان

شور و غوغا بلند شد که بعینه صورت معرکهٔ مهابهارت بچشم نظارگیان در آمد همه یلان نامدار
و بها دران خنجرگذار با ساز و یراق و پهلوان سامان جنگ با جوش و خروش تمام
از دریای گنگ بیرون آمدند با فسردوشان همراه هریکی بوده تعریف و صفت ایشان
می کردند و گندهربان و حوران رقص و سرود می نمودند بحکم بیاسه دروناچارج
و کرن و جرجودهن و دوشاسن و شکن و راجه درپد و سکنڈی و درشت دمن و سایر
بزرگان پهلوان طور از دریا بر آمده بجای خود ایستادند غوغای عظیمی افتاد هریکی
بدیدن خویشان خویش دویده و بدیدار ایشان سرمایهٔ شادمانی اندوخت بیاس
برای دهرتراشت دعا کرد که تا چشم او بینا شد گانداری این حال شنیده او هم
پارچه که بر چشم خود دائم می بست بکشاد و بدیدار فرزندان مسرت بیغایت اندوخت
کنتی و راجه جدهشتر بر چهار برادران پیش کرن رفتند و بدیگر عزیزان پیوستند دروپدی
بدیدن فرزندان و برادران و پدر خود خوشحالی اندوخت اوترا کنواری ابهمن را
دیده از غایت مسرت بخود گردید تمام شب هریکی با عزیزان و بزرگان خویش
ملاقات میکردند و آنچنان خوشحالی بهریکی حاصل بود که از غم و الم اثری بدلها نماند
تمام شب بدینگونه گذشت چون صبح شد همه مردگان در آب غسل کردند و بر سواری های
خود سوار گشته بهمان شکوه و صولت که آمده بودند در دریا غائب شدند بیاس

بهمه بهوگان فرمود که هرکه اراده داشته باشد که جایی که شوهران ایشان رفته‌اند خود را
هم برود حکم دارد تا خود را بدریا غرق سازد و زنان که از آتش فراق شوهران خود
را سوخته بودند بشنیدن این مژده جانفزا یک یک پای دهرتراشت را بوسیده دامن
خود را در دریا غرق کردند تا بهمان مقام رسیدند که شوهران شان بودند و دهرتراشت
باز بدستور نابینا گشت و خاطر او از غم و الم برآسود و بعد این واقعه دهرتراشت و
پاندوان غسل کرده همه بمنزل آمدند دهرتراشت با راجه جدهشتر گفت که حالا ماهی شده
که کارهای سلطنت را معطل گذاشتی و مرا نیز در ریاضت از بودن شما خللی بهم رسیده
باید که مرخص شوی و مرا باین حال بگذاری هرچند راجه جدهشتر نمی‌خواست که خود را از
قدوم ایشان جدا سازد اما چاره نداشت بهزار غم و الم رخصت شد تا بعد قطع منازل و
مراحل بدارالخلافت هستناپور رسید و خواسته و ناخواسته بکار و بار مملکت پرداخت
دو سال ازین حال گذشته بودند که روزی نارد وارد مجلس راجه جدهشتر شد راجه
باو گفت که اگر خبری از عم بزرگوار من داشته باشی مرا آگاهی بده نارد گفت که بعد آمدن
شما دهرتراشت بسیار ریاضت کشید جز باد هیچ نمی‌خورد گاندهاری گاه گاهی آب میخورد و
مادر شما در ماهی یکبار غذا می‌کرد هر سه کس بهمین طور عبادت حق سبحانه تعالی می‌کردند
سنجی همراه ایشان بود دهرتراشت آتشی که تمام عمر او را نگاه داشته بود هر جا که

می رفت همراه دهرتراشت تا بعد تمام هر دو بر کنار دریای گنگ رسیده آنجا علف بسیار

بود ناگاه آتشی در علف افتاده تمامی جانوران صحرائی سوختن آغاز نمودند چون قریب

ایشان رسید کنتی گفت وقت است که ایشان را از آن مهلکه بدر آرد و ما در هر سه کسان این قدر

طاقت نمانده بود که باستعانت کنتی ایشان از آن مقام بدر می آمدند کنتی با دهرتراشت

گفت که من حیرانم که شما را چه کنم در شما هر سه کسان از نهایت ضعف و ناتوانی طاقتی نمانده

اگر شما را می برم گاندهاری و کنتی می سوزند و اگر ایشان را می بردارم شما اینجا

می مانید دهرتراشت گفت که حالا وقت ما قریب رسیده ما را بحال خود بگذار و راه

خود بگیر و جان خود را بیهوده ضایع مکن پس دهرتراشت بنشست و گاندهاری و

کنتی هر دو پهلوی او نشستند و بیاد حق سبحانه تعالی خود را مشغول کردند کنتی سه مرتبه

گرد ایشان گشته و راه خود پیش گرفت ایشان در همان آتش سوزان نقد زندگانی

در باختند من بدیدن ایشان رفتم بدن سوخته ایشان را ملاحظه کردم بسیاری از مردمان

... از آن هم بدیدن ایشان آمدند و شادمانی کردند که این هر سه کسان مرگ خود

یافتند و بدرجه اعلی صعود نمودند ای راجه جدهشتر ترا باید که خوشحالی بکنی که ایشان

بمراتب اعلی رسیدند و مرتبه عظیم یافتند و با سنجی در کوه هماچل مرا ملاقات دست داد

این است کیفیت او من ظاهر شد راجه جدهشتر بشنیدن این سخن زار زار بگریست

لفظ گاندهاری در زبان سنسکرت ملک قندهار را می گویند چون از آنجا ...

راجه دهرتراشت ... نقش ... ایشان ... سوخته ...

در تمام شهر و مملکت ماتم افتاد و از صغیر و کبیر همه در غم و الم بودند و از فرط ملال ترک خواب و
خور کردند راجه جدهشتر کسان معتبر مقرر فرمود که استخوان راجه و همه زنانی که ستی گردیده بودند آنها را
و گنگا را پیدا ساخته بدریای گنگ انداختند و خود مصروف مراسم عزا گردید و بجهت ثواب
روح ایشان ابواب خزاین بکشود و از نقد و جنس آنچنان داد و دهش مساکین و
فقرا نمود که اندازهٔ آن از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است -

داستان بقتل رسیدن خاندان سری کرشن و رحلت فرمودن خود آنجناب ازین دار فنا بعالم بقا

راویان روایات درد و غم و حاکیان حکایات رنج و الم این افسانهٔ غم اندوز و این قصهٔ
جگرسوز را چنین بر صفحهٔ تحریر و تقریر کشیده اند که چون مشیت ازلی و قضای لم یزلی
متوجه بران شد که وجود مسعود این برگزیدگان درگاه الهی و ذوات بابرکات این نونهالان
گلشن بادشاهی ازین جهان بی بقا مفارقت دائمی برگزیده چمن آرای ریاض خلد برین
و زینت بخش این بوستان بهار آگین گردد پس کارکنان قضا و قدر در پی انصرام
این کار شده همچنان اسباب آن بظهور آوردند و نقاب از چهرهٔ مقصود برکشودند این
اجمال را تفصیلی است بدین گونه که روزی سارن پسر بسدیو و سانب پسر سری کرشن
با جمعی از کودکان همصحبت با همدیگر بازی می نمودند تا رود و در ماشا و تیسو امتر بدیدن

سری کرشن آمدند این طفلان نا آزموده کار بجهت آزمایش درویشان حقیقت شعار سانب را بلباس زنان در گرفته در منزل این رکهیشران آمدند و گفتند که ای مقربان درگاه ایزدی و ای رموز دانان اسرار سرمدی بفرمایند که این زن از پسر و دختر چه خواهد زائید درویشان بگفتار ایشان گوش ننهاده بسکوت پرداختند تا این طفلان مبالغه و ابرام بحدی بردند که هر سه درویشان بغضب آمده گفتند که این زن نیست سانب پسر سری کرشن است دسته هاون از وی بوجود خواهد آمد که باعث هلاکت خانوادهٔ شما خواهد گردید این گفته خدمت کرشن آمدند و حال شوخی طفلان و بد دعا خویش گفته معذرت خواستند بماندم در تمام دوآرکا از بد دعای این عابدان تهلکه عظیم افتاد هر کسی در غم و اندوه بود در روز دوم دسته هاون از مقام پایان سانب بدر آمد راجه آوگرسین و جمیع جادوان در ورطهٔ ترددد افتادند و آن دسته هاون را ریزه ریزه کرده در دریا انداختند تا موج دریا آن ریزه را بر داشته بمقام پربهاس چهتر برده در آنجا نوحی از ان پیدا شد که کار شمشیر بران میکرد و مگر از ان آهن قدری بماند هرچند که فکر کردند ریزه نشد تا او را هم بدریا انداختند ماهی او را فرو برد و آن ماهی را صیادی صید کرد چون شکم بشگافت پاره از آهن یافت از و پیکانی با آب و تاب درست کرده در ترکش خود نهاد سری کرشن بخوبی آگاه بودند که ایام دولت جادوان

بآخر رسیده قریب است که دعای گاندهاری و این هر سه رکهیشران کار خود بکنند تا حکم فرمود که همه جادوان به ترک شراب پردازند و به خیرات و مبرات توجه نمایند از بهانه و زر که این هر سه رکهیشران دعای بد کرده اند در دوارکا شگون های بد ظاهر می شدند چنانچه چکر سری کرشن از دست ایشان جدا شده رو بهوا نهاد و اسپان رتهه نیز از رتهه ایشان غایب شدند مقارن این حال ایام کسوف ماه در رسید سری کرشن فرمود که جمیع جادوان به تیرتهه پربهاس رفته به غسل و خیرات پردازند به دل ایشان توجه تمام نمایند و خود با بلبهدر برادر خود و جمیع جادوان با حشم و خدم به مقام پربهاس تیرتهه آمده درهی ور گاهی برافراختند و مجلسی عالی ترتیب دادند تمام جادوان بعد فراغ از غسل و خیرات به کسب نشاط و انبساط پرداختند و جامهای باده های ارغوانی را در گردش آوردند و در همان مستی شراب سماتک و کرتبرما قصه های جنگ مهابهارت درمیان آورده اظهار مردانگی خود و ملامت دیگران آغاز نمودند چندان سخن دراز شد که هر دو کس برخاسته شمشیر از نیام برکشیدند و با یکدیگر آویخته هر دو کس کشته شدند طرفداران یکدیگر باهم افتادند و جنگ کرده هلاک گردیدند و کشت عظیمی بظهور آمد سری کرشن چون حربه نداشت از آن لوح که بدریا از برادهٔ آهن روئیده بود برداشته بر هر که میزد می کشت تا آنکه حربه های حریفان تمام شدند و هر یک از آن لوح ها

او حتی با یکدیگر فتنه و حربهای خود را میزد و تا تمامی جادوان بهمین منوال در چشم زدن کشته و خسته
گردیدند سری کرشن برارابه سوار شده تجسس بلبهدر رفت دید که زخم خورده زیر درختی
افتاده خود را با وحق مشغول داشته اند سری کرشن هرچند او را مخاطب فرمودند چون محو
با وحق بودند خبر نشدند بان وقت سری کرشن جی ارک پهلوان به هستناپور روان ساختند که این خبر در آنجا
برسانند و ارجن را همراه بیارد و خود به دوارکا آمدند و بسدیو پدر خود را دیدند و آنچه
گذشته بود همه ماجرای جگرسوز معروض نمودند و از غایت غم و الم از هوش رفت چون بهوش
آمد سری کرشن او را دلاسا داده و زنهای خود را تسلی کرده بایشان گفت که ارجن از
هستناپور می آید چاره کار شما خواهد کرد و خود بزودی تمام پیش بلبهدر آمدند بلبهدر رحلت بسرای عقبا
جهان گذران را پدرود نمود و سری کرشن نیز آماده سفر آنجهان شدند و زیر درختی نشستند
در آنوقت یک پای را بر پای دیگر نهاده تنه درخت را تکیه زده بودند که ناگاه تیر اندازی صیادی
پای مبارک را صید تصور فرموده تیری که پیکانش از همان آهن که از شکم ماهی یافته
بود در ترکش خود داشت بر پای آن والاجناب زد که از ان پای مبارک مجروح شد
چون صیاد قریب رسید و چشمش بر جمال جهان آرای این سلطان کونین و شهنشاه دارین
افتاد بیخود و سراسیمه گردیده بر پای مبارک افتاد این والاجناب خاطر او را آشنا
تسکین نمود و فرمود که ترا درین معامله اختیاری نبود آنچه که بظهور رسید مشیت رب قدیر

بودہاندم روح وعقل خود را در پیش دل وباز از انجا میان سر آورده قالب عنصری را بگذاشت یکبار چندان نور از جسم مبارک ظاهر شد که تمام زمین وآسمان را فرو گرفت جمیع دیوتاها واپسره ها وگندهرپان باستقبال شتافتند وهمه همراه می رفتند وستایش ونیایش میکردند-

روان شد با هزاران حشمت وجاه ... ملائک طرفتوا گویان بهمراه
ثوابت راه را از دیده روبان ... دو دیده در رکابش پای کوبان
در فردوس رضوان باز کرده ... همه حوران درود آغاز کرده

نشست
تا بمقام آنند رسید آنند رخوشحال گشته باستقبال شتافت او هم همراه بود تا جائیکه وطینوا رفت پس بهمان مقام اصلی خود رسید ومحو ذات خود گردید-

ذکر ترک کردن سلطنت راجه جدهشٹر ورفتن معه درپدی وهر چهار براوران به اماکن متبرکه وپدر رود کردن این جهان بی بقارا

آورده اند که چون دارک بهلبان سری کرشن خبر وحشت اثر واقعه جادوان در هستناپور به پانڈوان رسانید وازین ماجرای هوش ربا باخبر گردانید آثار قیامت در هستناپور ظاهر شدند از هر سو طلاطمی عظیم افتاد پانڈوان از غایت غم والم سر رشته هوش وحواس از دست دادند هاندم ارجن باجازت راجه جدهشٹر بسوی دوارکا شتافت باستعجال

تمام قطع منازل و مراحل کرده بدوارکا رسید و شرف ملازمت بسدیو دریافت و حالات
نادیدنی دیده و ماجرای ناشنیدنی شنیده دریا دریا اشک از دیده ریخت چهار شب
بسدیو هم در غم مفارقت فرزندان و عزیزان رخت حیات ازین جهان فانی بربست ارجن را
غم بر غم فزوده و طرفه رستخیزی رو نمود از ناله و گریه های زنان و ماتم و شیون یکسان
عالم در نظر او تیره و تار بود بهر نوعیکه توانست بسدیو را برداشته و نعش سری کرشن و بلبهدر
بهم رسانیده در چوب صندل و عود و با بوهای خوش آتش داد و از دیگر کشتگان هم بهمین
منوال فراغت ساخت بعد ازان منادی کرد که بعد هفته طوفانی عظیم در دوارکا خواهد آمد
هر که سلامتی بخواهد ازینجا بدر آمده همراه من بیاید درینصورت تمام اهل دوارکا با هزاران
درد و غم آن بستان جنت نشان را گذاشته با دلی بریان و چشمی گریان از دوارکا بدر آمده
همراه ارجن شدند ارجن جمیع محترمان حرم سری کرشن را که شانزده هزار و یکصد و هشت نفر
بودند همراه گرفته و از زر و جواهر هر قدر که توانست برداشته بسوی دار السلطنت هستناپور
متوجه شد بجر بهیره سری کرشن که از جمله نسل او باقیمانده بود در پیش قافله و ارجن عقب همه
می رفت و هر قدر که میتوانست در تحفظ این قافله مساعی جمیله میکرد و چون قافله از دوارکا
بیرون شد هماندم طوفانی عظیم برخاست و تمام دوارکا و اطراف آنرا فرو گرفت اهل دوارکا
خرابی وطن بچشم خود میدیدند و بر ویرانی و بربادی این شهر زار زار می گریستند تا آنکه

ارجن و این کاروان مصیبت زدگان در پنجاب رسید قزاقان و قطاع الطریقان آن سمت
که از قوم بهیل بودند همه بر کاروان ریختند و دست تصرف دراز کردند ارجن هر چند به منع ایشان
سعی نمود کمان او زه نشد و کاری از دست او بر نیامد همه قوت او که به قوت سری کرشن بود
زائل شد بر حالت خود بسیار گریست درینحال هم آنچه توانست اهل و بقیه اموال
را بدست آورده روانه هستناپور شد و در میرته رسید و حکومت آنجا را به پسر ستیکی داد
و بسیاری مصیبت زدگان را نزد او گذاشت و از آنجا به دهلی آمده آن ممالک را به بجر
نبیره سری کرشن تفویض نمود و بقیه محترمان حرم سری کرشن را با او همراه نمود و رکمنی و
جاموتی زنان سری کرشن آتش افروخته خود را بسوختند و ستیا بهاما ان هر که از زنان
علیه به قربت و منزلت ممتاز بود ترک دنیا کرده و لباس سناسیان پوشیده با زنان دیگر
بصحرا رفته عبادت شاقه پیش گرفت ارجن از آنجا روانه شده اول خدمت بیاس رسید
و ماجرای گذشته همه بگفت بیاس فرمود که وقت شما هم بپایان رسیده ترک سلطنت باید کرد
ارجن از آنجا بدار الخلافت هستناپور رسید و جمله احوال پر اختلال به جدهشتر عرض نمود جدهشتر
با هر چهار برادران و دروپدی ترک سلطنت کرده و پریچهت نبیره ارجن را به پادشاهی و
ججتس فرزند دهرتراشت را به وزارت بر داشته خود راهی صحرا شد۔

چو گل از این چمن با چاک چاک پیرهن رفتم	عزیزان بر شما این گلشن ارزانی که من رفتم

بکام دل دمی هم بر نه آسوده‌ام که چون لاله | بصد حسرت سراپا داغ داغ ازین چمن رفتم
بحسرت روح اسکندر روم رفتن چه خوش میگفت | گرفتم یکجهانی را اگر با یک کفن رفتم
همه جمع محبان جملگی خیل حریفان را | خدا حافظ که من بیرون ازین دیر کهن رفتم

بعد ازین چند روز زیارت معابد کرده و بسیر اماکن متبرکه پرداخته بکوه هماچل رفت ارجن و بهیم و سهدیو و نکل همه در برف خود را گداختند جدهشتر چون تمام عمر دروغ نگفته بود با بدن عنصری بعالم بقا شتافت۔

در دیست اجل که نیست درمان ورا | بر شاه و وزیر هست فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد | امروز همی خورند کرمان اورا

مدت سلطنت راجه جدهشتر سی و شش سال۔

ذکر سلطنت راجه پریچهت بن ابهمن بن ارجن

گذارش ده نامهٔ خسروی | چنین داد نظم سخن را نوی

که در مهابهارت چون پاندوان را با کوروان محاربهٔ عظیم دست داد و این آتش سوزان بسیاری خانها بسوخت و بسا خاندانها برانداخت از پسران پاندوان نیز همه طعمهٔ تیغ بیدریغ شدند از ان میان کسی هم نماند که وارث تخت و تاج و صاحب ملک و خراج گردد پس راجه جدهشتر پیوسته مغموم و ملول می بود و از جناب باری تعالی به کمال نیازمندی

وارثی میخواست۔ نظم

پیوسته ز بهر نسل و پیوند	می جست ز کردگار فرزند
بودش غرض آنکه در میانه	تا اش نشود گم از میانه
زانکس که بماند یادگارے	ناید پس مرگ در شمارے

از انجا که امر تقدیر بران رفته بود که مدت متمادی شغل فرمان روای در نسل او باشد و شبستان سلطنت را از مان زمان فروغی نو بنو برافزاید در مشکوی آهن پسر ارجن زنی حامله بر آمد و بعد مدت معینه از و پسری خورشید طلعت پای وجود بعالم شهود نهاد راجه جدهشتر که از نسل خود قطع امید کرده بود از وجود این مولود زندگی از سر گرفت و انواع شادمانی ها بجا آورد۔ نظم

شه از مهر فرزند فیروز بخت	در گنج بگشاد و بر شد بتخت
بشادی گرائید ز اندوه و رنج	بخواهندگان داد بسیار گنج

بزمان مسعود و آوان محمود نام آن مولود پریچهت گذاشت و بعد چندی که آن نونهال گلشن سلطنت در دولت از گفتار و رفتار نشو و نمائی تازه یافت به تربیت و تعلیم او همت گماشت تا در اندک روزگاری به علوم و فنون و آداب جهانداری و امور شهریاری و قوت و توانائی یگانهٔ عصر و برگزیدهٔ دهر گردید۔ نظم

چنان شد که از زور بازوی او | نپیچید کس در ترازوی او
چو در زور پیچیدی اندام را | گره بر زدی گوش ضرغام را
کباده ز چرخ فلک ساختی | بهر کشتنی تیری انداختی
همش هوش و دل بود هم زور و دست | بدین هر دو بر تخت باید نشست

درینوقت که راجه چندر سین چنانکه مذکور شد بار سلطنت بر دوش پرچهت گذاشته و بجنس پسر راجه دهرتر اشت را بوزارتش مقرر کرده راهی صحرا شد راجه پرچهت بر سریر سلطنت جلوس فرمود و تمامی اعیان مملکت و ارکان سلطنت به خلوص باطن اطاعت و عبودیت او اختیار نمودند راجه هم با رعیت خود سلوک پدرانه پیش گرفت و از بذل و ایثار دلهای مردم بدست آورد و به داد و دهی و معدلت گستری دقیقه از دقایق نامرعی نه گذاشت و وضیع و شریف و صغیر و کبیر را بانواع مراحم پادشاهانه نواخت۔

بفرخ تر زمان شاه جوان بخت | بدار الملک خود شد بر سر تخت
جهان را از عمارت داد یاری | ولایت را ز فتنه رستگاری
شکاری عیش کردی شام و شبگیر | نبودی یکزمان بی جام و نخچیر

روزی راجه بضرورت شکار به طرفی از اطراف مملکت توجه فرمود در اثنای راه آهوی بنظر آمد که از غایت شوخی و طنازی قدم بر یکجا نه گذاشتی راجه دلداده صید او

گردیده تیری بخطا از کمان خویش رها کرد تا بر پهلویش نشست آهو از غایت چستی
تیر خورده چون برق و باد از پیش راجه گریخت راجه اسپ صبا رفتار خود را عقب او گذاشت
تا آهو از نظر نهان و راجه از لشکر خود جدا گشت از غایت تردد تشنگی برو غالب شد و هر چند
به تلاش آب به هر طرف دوید از قطرهٔ آب نشانی ندید تا کلبهٔ مختصری بچشم او درافتاد و بیتابانه
بدانسو شتافت و دید که درویشی صفا کیشی بر بستر خاکستری نشسته و دست از هر دو جهان
برافشانده است

ازخلق نشسته بر کنارے	در دلق گسسته چو مارے

راجه از اسپ فرود آمده از غایت تشنگی طالب آب شد زاهد که مستغرق یاد الهی و مشغول
عبادت جناب باری بود جوابی نداد هر چند شهریار گردون وقار زبان الحاح و منت
کشود جوابی جز سکوت و خموشی نیافت تا آنکه نائرهٔ غضب سلطانی مشتعل گردید
دریای قهر پادشاهی بجوش آمد ماری سیاه مرده که بر زمین افتاده بود برداشته بر گردنش
انداخت زاهد که سرمست نشهٔ یاد الهی بود با اینهمه هیچ نگفت و حرفی بر زبان نیاورد ساعتی
نگذشته بود که شرنگی رکهه پسر زاهد از پرستش و عبادت خویش برخاسته با دلی فارغ و
خاطری باغ باغ پیش پدر می آمد یکی از دوستانش گفت که حالت پدر خود نشنیده که امروز
شهریار این دیار از غایت خشم و غضب ماری مرده بر گردن پدرت انداخته است

پسر زاهد بمجرد شنیدن این کلام مغموم و مکدر گردیده بجناب باری تعالی دعا کرد که هر کس که
با پدرم این کار کرده باشد در هفت روز تچهک مار اورا بگزد چون تیر دعای درویشان را
سپری برنمی تابد و خدنگ مناجات ایشان را خطا می نمی باشد دعائیش هم آغوش اجابت
گردید پدر زاهد چون ازین بد دعا آگهی یافت بسیار رنجیده شد و بر پسر نفرین کرد و گفت
که بسیار بد کردی که بر چنین پادشاه عادل و با فضل دعای بد نمودی و جهانی را معرض غم و
اندوه انداختی فی الفور یکی از مریدان خود را پیش راجه فرستاده ازین دعای بد
آگاهی داد راجه ازین خبر وحشت اثر مبتلای دو غم گردید یکی آنکه در خدمت عابد سوی ادبی
ازو بعمل آمده دوم بد دعای مستجاب الدعواتی بود هفت روز جهان گذران را پدرود
باید نمود بالآخر تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت جمع آمده مشورتها کردند و بعد
کنگایش بسیار ستونی در دریای گنگ احداث نموده عمارتی مختصر که رسیدن مار در آنجا
متصور نباشد تعمیر نمودند راجه با مصاحبان دانش پیشه و خردمندان درست اندیشه
افسون خوانان و مارگیران در آنجا تحصن جست و قدغن نمود که جز برهمن بدون امر
کسی را نگذارند که داخل این عمارت شود و دواروهایی که در دفع زهر مار
مجرب بود مهیا موجود نمود و راجه در یاد رب العباد مصروف و مشتغل گردید و حسب الامر
بیاس سکهدیو پسرش را مقرر فرمود که پوتهی بهاگوت از اول تا آخر درین هفت روز

بپاش و بخواند تا دفع معصیت گردد بالجمله بدین اسباب که بکمال دانشوری و هوشمندی جمع آورده بود خواست که رد قضا و دعا نماید مگر غافل ازین۔

که حرف زهر کیشان برنه گردد	قضای آسمان از سر نه گردد

چون روز هفتم رسید تچهک مار قالب انسانی گرفته بجهت گزیدن راجه پرچهت روان شد در اثنای راه کشپ نام پزشکی که مسیحای وقت بود و خصوص به دفع زهر مار ید بیضا داشت با او در خورد تچهک پرسید کیستی و کجا میروی کشپ گفت که شنیده ام که امروز ماری راجه پرچهت را خواهد گزید بنا بر دفع زهر مار و تدبیر شفایش میروم تچهک گفت که ماری که راجه را خواهد گزید منم ببینم که چه قدرت داری که دفع زهر از آن می توانی نمود این بگفت و درختی را که سرسبزتر از نهال طوبی بود بگزید بساعتی از تاثیر زهرش خاکستر گردید پزشک دانا بهم بر آمد فی الفور افسونی بر دمید از قدرت او تعالی درخت سوخته باز بحالت پیشین رسید افعی در گرداب حیرت فرو رفت و چاره جز این نیافت که با او بملایمت پیش آید پاسخ گفت که اگر بطمع دنیا میروی این همه مصائب سفر ترا برداشتن چه ضرورست هرچه باید از ما بگیر و از رفتن آنجا عنان بکش پزشک را طمع دنیا دامن گرفت اندیشید که هر چه دولت آسانی بدست آید ازان به است که به مصائبها و مضایق بدست افتد فوراً دست اقبال بر سینه گذاشت افعی جواهری گران از زر بدست او گذاشته نقد رخصت بکف او

داد و خود به منزل مقصود روان شد چون به هستناپور آمد جائی دید دشوار گذار که پیک اندیشه
را به اندر آن راه نیست و طائر وهم و خیال را طاقت پرواز نی فی الفور بچگان خود را بصورت
برهمنان متمثل کرده و بدست هر یکی میوه به جهت پیشکش فرستاد و خود به شکل کرمک در آمده
بر آن میوه نشست چون برهمنان را به آمد و رفت آن عام بود بلا تکرار اندرون
رفتند و میوه را بحضور راجه گذرانیدند راجه با خاطری شاد و دلی آزاد هدیهٔ ایشان
بگرفت و کرمکی را که بران میوه قرار داشت بدست خویش برداشته از روی استهزا
و بازی بر زبان آورد که بفضل ایزدی این روز هفتم به پایان آمد و از نیش اجل رهائی
رسید اغلب که گفتار آن درویش دروغ باشد و اگر مقرون براستی ست همین کرمک
ثعبان دشمن جان باشد باشد این بگفت و از روی خنده و مذاق آن کرمک را بر گردن
خود نهاد در همان آن کرمک بر گردن او رسید صورت اصلی خویش پیدا نموده فی الفور راجه را بگزید
از تاثیر زهر آتش راجه پریچهت مع ارکین دولت و برهمنان تا لی فطرت سوخته خاکستر
گردید طرفه شوری و عجب رستخیزی پدید آمد و شگرفت تلاطمی در هستناپور افتاد نظم

شد سیه خیمه دردمندگان را — ماتم کده شد جهان جهان را
بگرفت فلک ستاره باری — بنشست جهان بسوگواری
آشوب قیامت از جهان خاست — شیون ز زمین و آسمان خاست

چون رفت ز عالم آن یگانه | افسانه شد ز مانه

الغرض استخوان راجه را انچه از دست برد آتش سوزان مانده بودند برداشته بدریای گنگ انداختند و مراسم تعزیت بجا آوردند

گردون که طلسم گون هوای ست | بر روی سراب آشنای ست
عبرت به هزار چشم برگیر | چون شعله برخت خویش برگیر
زین دیر کبود پرده بگذر | مستانه نظاره کرده بگذر
زین نقش سبی زمانه وارد | دوران صدا زین فسانه دارد

مدت سلطنت راجه پریچهت شصت سال

ذکر سلطنت راجه جنمیجه بن راجه پریچهت

شمع فروزنده این انجمن | داد بدین گونه فروغ سخن

که چون شهنشاه اجل بر مملکت وجود راجه پریچهت تسلط گردید حصن حصین تنش را از سلطان روح خالی نمود راجه جنمیجه که فرزند بزرگ او بود و قابلیت تمشیت مهمات مملکت و امور سلطنت بدرجه غایت داشت و خلعت استحقاق این امر جلیل بر قامت خویش می آراست بر سریر سلطنت جلوس فرمود. نظم

بیامد بتخت پدر بر نشست | بشاهی کمر بر میان بر ببست

	ربوده از دلیران توانا تری		سر زیرکان شد به دانا تری

در اندک مدت به چراغ عدل و داد و سراج بذل و ایثار شبستان دل نورجهان را منور ساخت و صیت دادگستری و عدل پروری به چار سوی عالم انداخت اکثر ولایات اطراف و ممالک اکناف را به زور شمشیر و قوت تدبیر به حیطهٔ تسخیر در آورد و بسا تاجداران و گردنکشان را که کلاه گوشهٔ افتخار به چرخ می نهادند و طریق تمرد و عصیان می سپردند بعضی را قتیل و اکثری را اسیر نمود.

	به فیروزی درین نه نگارگون سطح		بسی قلعه کشاد از بازی فتح

روزی این فرمانروای دادگستر و این پادشاه عدل پرور بر سریر جهانبانی و تخت کامرانی متمکن بوده بکار و بار مملکت و مهمات سلطنت اشتغال داشت ناگاه آدینک نام زاهدی که به صفت فضل و کمال متصف و به پیرایهٔ زهد و تقوی آراسته بود و در دربار دربارش تشریف شریف ارزانی داشت راجه مقدم او را گرامی داشته تعظیم و تکریم او بجا آورد زاهد گفت که ای راجه معدلت شعار و ای فرمانروای فلک اقتدار مرا حیرتی دامنگیر است که ترا با وجود وفور دانش و آگهی و مزید هوشمندی و فرهی هنوز از کارهای مفروضهٔ خویش تغافل است و بسوی کارهای غیر ضروری و بطرف کشورکشائی و ملک گیری توجه به درجهٔ غایت بوده است باید که اول بر امور مفروضهٔ خود بدل و جان

توجه نامی و یادگاری نیک از خود در عالم بگذاری راجه فرمود که آن کدام امر است که تقدیم آن بر من واجب و لازم آمده و هنوز توجه ما بدان طرف نه گردیده زاهد گفت که چون پنجهاسه مار پدرت را گزیده و جهانی را چه عشکده تاسف و تحسر انداخته است باید که بانتقامش همگی توجه ظاهر و باطن مصروف کنی و تا این کار را به انجام نه رسانی آرام نه سازی راجه را بشنیدن این حال غم از یاد رفته تازه شد و نمکدانی بر زخم دلش افتاد۔

تا سور کهن بکاوشش آمد ‖ خون شد دل و در تراوش آمد

دل از مهمات سلطنت برگرفت و همت عالی مصروف بانصرام این مهام و به تدارک و انتقام متوجه شد برهمنان و افسونگران را از اطراف مملکت طلب داشته و سامان این کار عظیم بصرف زر کثیر فراهم آورده محوطه آتش برافروخت تا ایشان افسون خواندن و عملها بکار آوردن آغاز نهادند به میامن افسون و عملها جوق جوق ماران همچو پروانه به گرد شمع جمع آمده در آتش می افتادند و می سوختند در چند ساعت هزاران هزار مار سوخته خاکستر شدند قریب بود که سطح غبرا از تخم ماران بی نشان گردد و غیر از افسانه و حکایت از ایشان نشانی نماند اما چون مشیت او تعالی عز شانه و جل جلاله مقتضی آن نبود پس چنان اسباب آن بظهور آمد که ذریعه بقای حیات و سبب دفع اسباب ممات ایشان گشت یعنی آستیک نام زاهدی که سالها در زاویه تنهائی نشسته

عبادت شاقه بجا آورده در طوایف انام و خواص و عوام بفضیلت و کمال یکتای
عصر و برگزیدهٔ دهر بود برای شفاعت ماران وارد خدمت راجه جنمیجه شد راجه آن زاهد بی‌ریا
را به هزاران هزار تعظیم گرفته سبب آمدنش پرسید و بمنت و الحاح خود را به انجاح مرام
و تقدیم او امر و ارشادات او آماده نمود عابد گفت که ای راجه برای شفاعت ماران
آمده‌ام حالا دست از ایشان بازدار و بار این منت بر گردن من بنه ورنه بد دعای
بد از من ترا آزاری برسد و بنای کاخ سلطنت تو متزلزل و کارهای دولت تو مختل
گردد راجه باستماع این سخن در تردد و تفکر افتاد و بعد غور و تامل بسیار بخوف بد دعای
زاهد غیر از تقدیم رضای او چاره ندید تا دست از کار و کار راز دست کشید و ماران را از شر
بلائی جانکاه نجات بخشید. مصرع

در عفو لذتی ست که در انتقام نیست

مدتی بر این برآمد روزی جناب بیاس دیو که محامد و فضائلش از غایت اشتهار محتاج
تفصیل نیست پیش راجه تشریف شریف ارزانی داشت راجه آمدن او را از نعیم
مفاخرت دو جهانی و واسطهٔ بهبود و کامرانی دانسته با نواع تعظیم و تکریم پیش آمد
در همان صحبت بسلسلهٔ دیگر سخن با آنجناب عرض نمود که مرا حیرتی دامنگیر است که جد هشتم
جد ما با وجود آن مایهٔ لطف و کرم و با آن قدر وفور دانش و آگهی چرا بخونریزی کمر بست و

باخویشان خویش جنگ و رزم کرده عالم عالم ذیحیات را از معمورهٔ هستی به مطمورهٔ نیستی
فرستاد بپاس دیو فرمود که امر او تعالی جل شانه از روز ازل برین امر رفته و کاتب
قضا از بدو آفرینش بر صفحهٔ تقدیر همین امر نگاشته بود و چاره منظور درین باب اختیاری و
اقتداری نداشت آنچه پیش آمد و گذشت محض نتیجهٔ احکام تقدیر و مشیت ربنا قدیر بود -

قضا چون ز گردون فرو هشت پر	همه عاقلان کور گردند و کر

مؤید این کلام امری از مکمن بطون بعرصهٔ شهود پیش آمدنی ست که ذات والا صفات باعث
قتل هزاران هزار طایفهٔ براهمه گردد و نام نیکو بیت به بدنامی مشهور دیار و امصار شود
و آن این ست که در فلان سال و فلان روز تاجری از ولایتی دور دست اسپی
خوش رفتار در بارگاه آسمان جاه تو بیاورد چون دیدهٔ تماشا بین بر او بگشایی واله و دلداده
او شده به عنان شوق بی اختیار بر او سوار شوی تا در صحرائی بری دختری صاحب جمال
با هزاران هزار غنج و دلال پیش تو آید بکمند گیسویش اسیر و از تیغ ابرویش قتیل شوی
فی الفور بحکم سلطان محبت و به امر شحنهٔ عشق و مودت او را با آغوش مواصلت کشی و
در ولایت خویش در آورده جشنی عظیم برپا نمایی و هزاران جشن برهمنان را بدعوت
تکلیف دهی چون ایشان را نظر بر جمال جهان آرایش افتد نقد هوش در بازند تا اقتضای
حمیت بر آن کشد که عنان اختیار از دست داده آن جماعهٔ براهمه را بقتل رسانی و

سرمایهٔ معصیت دو جهانی فرا اندوزی اینقدر گفته باز با راجه گفت که چون ترا از اسرار الهی آگاه کردم باید که خدنگ قضا را از سپر تدبیر دفع نمایی راجه از شنیدن این سخن سخت متفکر و متردد گشته و در پاس مراتب حزم و احتیاط سعی موفور بجا آورد تا آنکه بعد مدت مدید هنگام ظهور مشیت تقدیر فرا رسید و شاهد امر قضا پرده از روی زیبای خویش برکشید یعنی بروز مقرره که جناب بیاس دیو بدان اشارتی فرموده بود تاجری اسپی خوش رفتار برق کردار پیش راجه آورد که سرعت باد صبا نثاری گامش بودی و سبک رفتاریش از طایران وهم و خیال گوی تفوق ربودی نظم

آهسته خرام نرم رفتار ‌ ‌ ‌ چون جستن او چو نغمه از تار

صد عهد شتاب در شتابش ‌ ‌ ‌ صد باد بهار در رکابش

بر باد ز نعل برق بسته ‌ ‌ ‌ بر خاتم مه نگین شکسته

در پهلو گره بباد داده ‌ ‌ ‌ در پویه گره ز دل گشاده

راجه با آنکه خود دانش و آگهی داشت و با آنهمه پاس مراتب حزم و دور بینی بحکم قضا و قدر تن به تغافل در داده فرموده جناب بیاس دیو را از یاد داد و دلی اختیار بر آن اسپ سوار شده بصحرای افتاد تا گاه خورشید پیکری از مشرق ستان صحرا جلوه افروز بهسا نمودن گرفته و پری پیکری از نهانخانهٔ تمنا نقاب از روی خویش برکشیدن آغاز نهاد

یعنی نازنینی زهره جبینی عربده جوی کمان ابروی ستیزه کاری آفت روزگاری که مشاطهٔ قضا تا به آرایش روی شاهدان روزگار دست بکار برده چنین زیبا رخی از دست خویش دیگر بر نیاراسته و تا چهره آرای قدر به پیرایش حسن دلاویز خوبان کمر چست بسته در آئینهٔ چشمش و بتخیل خیالش چنین زیبا پیکری دیگر در نگذشته سپاه شوخ و شنگش تا به کشور دلهای عشاق ترکتازی آغاز نهاده متاع صبر و شکیب را به یغما ربوده و سلطان حسنش تا ماهچهٔ اقبال و کوکبهٔ اجلال خود را در ساحت پر فضای روزگار بر افراشته از دست برد جنود غمزه و انداز صد هزار ابواب بلا بر دلهای بیدلان کشوده. نظم

زلفش تمام حلقه و جعدش همه فریب	جبینش همه کرشمه و چشمش همه خمار
صد رشته بنور شعله سیه با برنگ گل	گیسو بسان سلسله کاکل بشکل مار
صد جعبه تیر بسته به مژگان فتنه جو	صد قبضه تیغ هشته در ابروی فتنه بار

بالباسی شاهانه و انداز شاهانه پیش راجه آمد همین که نگاه این داور دادگر با آن پری پیکر دوچار شد خدنگ عشقش از سینه گذشت و سنان محبتش بر دل نشست.

زرویش آتشی در سینه افروخت	وز آن آتش متاع صبر دل سوخت
وز آن عنبرفشان گیسوی دلبند	بهر مو رشتهٔ جان کرده پیوند

راجه از نهایت بیتابی از اسپ فرو آمد و آن نازنین ماه پیکر را از عطیات غیبی مواهب

لا ریبی شمرده با آغوش کشیده و بهزاران هزار شادکامی بر اسپ خویش سوار کرده در بیت الخلافت خود آورده و بر جمیع مخدرات سرادق اقبال امتیاز بخشیده دل و جان را وقف رضای او کرد و چندان دلبستگی بآن پری پیکر بهم رسانید که تا آئینهٔ رویش پیش زانویش نبودی چهرهٔ زیبای صبر و قرار در نظر نیامدی و آنقدر شیفتگی بآن خورشید جمال حاصل نمود که تا شمع جمالش پیشگاه چشمش فروغ بخش دیدهٔ امید نبودے کاشانهٔ صبر و شکیب بنگاهش تیره و تار نمودی

نظم

چو آمد در دل شوهر دلش دوست — برون آمد ز شادی چون گل از پوست
گهی بیسود نرگس بر پرندش — گهی می بست سنبل در کمندش
گهی مرغول جعدش باز کردی — ز شب بر ماه مشک انداز کردی
گه از فرق سرش معجر کشادی — غلامانه کلاهش بر نهادی
گه از گیسوش بستی بر میان بند — گه از لعلش نهادی در دهان قند
گه آوردی فروزان شمع در پیش — در و دیدی و در حال دل خویش
گهی گفتی که جانم یا تنے تو — گهی گفتی منم یا خود منے تو

درین ایام که باغبان قضا بوستان امیدش را به آبیاری ابر نشاط نضارتے تازه بخشیده و فراش قدر ورود دولتکدهٔ آمالش بساط نشاط و انبساط گسترده جشنی شاهانه و

انجمنی خسروانه ترتیب داد که فلک با این چشمهای انجم چنین محفلی زیبنده بچشم خویش ندیده و زمانه با این کهن سالی مثل او انجمنی فرخنده بگوش هوش نشنیده را چه دادگستر باقتضا همت ملوکانه هزاران هزار طایفه براهمه را بدعوت طلبید و از مطعومات نفیسه مشروبات لذیذه ایشان را شیرین کام ساخت و در عین خورش طعام آن شاهد گلفام با رخی چون سیم خام و زلفهای عنبر فام به هزاران هزار عظمت و احتشام از پرده بر آمد و نقاب از روی خویش بر افگند تو گوئی که خورشید از دریچه مشرق سر بیرون زد و یا ماه جهانتاب از بام فلک سر بر آورد

نظم

برون آمد ز طرف هفت پرده | بنام ایزد رخی هر هفت کرده
چه گویم چون شکر شکرکده اندام آسا | طبرزد نیز گویم او غلام است
بهاری تازه چون گل در درختان | سزاوار کنار نیک بختان
خجل روی ز رویش مشتری را | چنان کز قیمتش کبک دری را
بنازی قلب ترکستان دریده | ببوی و خل خورستان خریده
ز خاطرها چو باده گرد غم برد | ز لبها چون مفرح درد می برد
گل و شکر کدام این گل چه شکر | از و بس مانده الله و اکبر

طایفه براهمه را که نظر بر جمال دلفریبش افتاد گریبان صبوری پاره شد لقا خسرو

از دست داده و همه سرمست نشئه عشق پری پیکر شده همچو مجنون زدگان جامه شکیبائی چاک زدند و طائر هوش و خرد را از قفس دماغ پرواز داده چون مرغ بسمل طپیدن آغاز نهادند

بکیمیا ایشان کار از دستشان شد	زمام اختیار از دستشان شد
ز زیبا شکل او تصویران بماندند	ز حیرت چون تن بیجان بماندند

راجه مشاهده این حال از تقاضای حیرت برآشفت کاشانه دماغش از وجود خرد تهی شد چشم تمیز کور گشته چون کم فطرتان تهی مغز جوشیدن و خروشیدن آغاز نهاد و از غایت غضب آن جماعت همنشینان را زیر تیغ بیدریغ کشید و سرمایه نفرین جاودانی و نقد معصیت دو جهانی فرا اندوخت غافل ازین که سلاطین با اقتدار را که نظام عالم و عالمیان وابسته امر ایشان ست و حل و عقد طایفه انام و خواص و عوام محکوم حکم ایشان در امر جهانداری و مهام شهریاری که کنایه از مهمات خلایق و عباد ست از جا نباید رفت و در امور سیاست و مخصوص شکستن پیکر عنصری که ساخته و پرداخته مصور حقیقی ست زود مبادرت نباید کرد که گفته اند۔

مکن در امور سیاست شتاب	ز راه تأنی عنان برمتاب
که صد خون به یکدم توان ریختن	ولی کشته نتوان بر انگیختن

آخر الامر راجه را بعد وقوع این واقعه هوش و خرد بجا آمد و فرموده جناب بیاسدیو

بیاد رسید آتش پشیمانی سر برزده چندان ملتهب شد که جامهٔ صبر و قرار بسوخت و بی‌اختیار گریه و زاری و شدت بیقراری کارش بجائی رسید در این اثنا جناب بیاس دیو تشریف شریف ارزانی داشته بکلمات گزین خاطر حزین راجه را چاره‌گری فرموده و بشنیدن پوتهی مهابهارت هدایت نمود و تا پیش پایین شاگرد رشید آن فرشته خصال بخواندن آن مشغول شد و راجه بگوش دل بسمع آن پرداخت و به برکت آن از نتیجهٔ معصیت رهائی یافته تا زیست سررشتهٔ عدل و داد از دست نداد و طریقهٔ رعایت و عدالت با رعایا و برایا از کف نگذاشت تا بعد سلطنت هشتاد سال داعی اجل را لبیک اجابت گفت و نقد نیکنامی همراه برد

ذکر سلطنت راجه اشومیده بن راجه جنمیجه بن راجه پرچهت

سخن پرداز این شیرین فسانه	چنین راند صدا ای زبان ترانه

که چون کارکنان قضا و قدر باقتضای مصلحت انتظام روزگار شمع حیات راجه جنمیجه را به صرصر اجل خاموش کردند راجه اشومیده فرزندش سریر آرای سلطنت گشته با رعایا و برایا طریق رعایت پیش گرفت و بنیاد داد دهی و عدل گستری گذاشته هشتاد و دو سال بکمال عدل و داد جهانبانی و سلطنت را سرانجام داد و رخت حیات از این جهان فانی بعالم جاودانی کشید بعد او بیست و شش کس دیگر از نسل او بر سریر سلطنت نشسته

برآمدند و واد فرمان روائی دادند چنانچہ فہرست ذیل کاشف اسماست۔

فہرست راجگان چندربنسی

[illegible]	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماہ	یوم	بخط ناگری
۱	جدہشتر	۳۹	۸	۲۵	युधिष्ठिर
۲	پریکہہت	۶۰			परीक्षित
۳	جن میجے	۸۴	۷	۲۳	जनमेजय
۴	راجہ اشومیدہ	۸۲	۸	۲۲	अश्वमेध
۵	رام ثانی	۸۸	۲	۸	रामद्वितीय
۶	چہترمل	۸۱	۱۱	۲۷	छत्रमल
۷	چترزتہہ	۷۵	۳	۱۸	चित्ररथ
۸	دُشت شیل	۷۵	۱۰	۴۴	दुष्टशैल्य
۹	اُوگرسین	۷۸	۷	۲۱	उग्रसेन
۱۰	شورسین	۷۸	۷	۲۱	शूरसेन
۱۱	بہون پت	۶۹	۵	۵	भुवनपति

شمار	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماہ	یوم	بخط ناگری
۱۲	نرن جیت	۶۵	۱۰	۸	नराजीत
۱۳	رچہیک	۶۴	۷	۴	ऋचहक
۱۴	سکھدیو	۶۲		۲۴	सुखदेव
۱۵	نرہر دیو	۵۱	۱۰	۲	नरहरदेव
۱۶	سنچ رتھ	۴۲	۱۱	۲	सुचिरथ
۱۷	شورسین ثانی	۵۸	۱۰	۸	शूरसेन २
۱۸	پربت سین	۵۵	۸	۱۰	पर्वतसेन
۱۹	میدھاوی	۵۲	۱۰	۱۰	मेधावी
۲۰	سون چیر	۵۰	۸	۲۱	सोनचीर
۲۱	بھیم دیو	۴۷	۹	۲۰	भीमदेव
۲۲	نرہر دیو	۴۵	۱۱	۲۲	नृहरदेव
۲۳	پورنل	۴۴	۸	۷	पूरनमल
۲۴	کرندی	۴۴	۱۰	۸	करन्दी

[illegible]	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۲۵	آلملک	۵۰	۱۱	۸	अलंभिक
۲۶	اودی پال	۳۸	۹		उदयपाल
۲۷	دون مل	۴۰	۱۰	۲۶	दुवनमल
۲۸	وماتت	۳۲			दमात
۲۹	بهیم پال	۵۸	۵	۸	भीमपाल
۳۰	چهیمک	۴۸	۱۱	۲۱	क्षेमक

چون راجه چهیمک سریر آرا شد مشغول عیش و نشاط گردیده خود را در شبستان غفلت افگند و از کار و بار مملکت بیخبر شد بشروا نامی وزیرش وقت فرصت غنیمت شمرده راجه را بگشت و خود بر سریر سلطنت بر آمد چهارده کس ازنسل او پانصد سال و سه ماه و هفتاد روز فرمانروائی کردند

[illegible]	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	بشروا	۱۷	۳	۲۹	विश्रवा

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماہ	یوم	بخط ناگری
۲	پورسینی	۴۲	۸	۲۱	पूरसेन
۳	بیرسینی	۵۲	۱۰	۷	बीरसेन
۴	انگ شاہی	۴۷	۸	۲۳	अनंगशायी
۵	ہرجیت	۳۵	۹	۱۷	हरीजीत
۶	پرم سینی	۴۴	۲	۲۳	परमसेनी
۷	سکہ پاتال	۳۰	۳	۲۱	सुखपाताल
۸	کدرست	۴۲	۹	۲۴	कद्रुन
۹	سنج	۳۲	۲	۱۴	सज्जा
۱۰	امرچوڑ	۲۷	۳	۱۶	अमरचूड़
۱۱	امی پال	۲۲	۱۱	۲۵	अमीपाल
۱۲	دسرتھ	۲۵	۴	۱۲	दशरथ
۱۳	بیرسال	۳۱	۸	۱۱	बीरसाल
۱۴	بیرسال سین	۴۷		۱۴	बीरसालसेन

راجه بیرسال سین چون بر سریر سلطنت نشست طریق ناهموار پیموده پیش گرفت کار سلطنت از رونق افتاده و زوال و ادبار بکاشانه دولتش رو نهاد و بیرمها وزیرش طریق کافر نعمتی پیش گرفته راجه را هلاک کرد و خود را به سلطنت برداشت شانزده تن از نسل او سلطنت کردند چهار صد و چهل و پنج سال و پنج ماه و سه روز فرمانروایی کردند۔

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	بیرمها	۴۵	۱۰	۸	वीरमहा
۲	اجیت سنگه	۲۶	۷	۱۹	अजितसिंह
۳	سرودت	۲۸	۳	۱۰	सर्वदत्त
۴	بهون پت	۱۵	۴	۱۰	भुवनपति
۵	بیرسین	۲۱	۲	۱۳	वीरसेन
۶	مهی پال	۴۰	۸	۷	महीपाल
۷	شترشال	۲۶	۴	۳	शत्रुशाल
۸	سنگه راج	۱۷	۲	۱۰	संघराज
۹	تیج پال	۲۸	۱۱	۱۰	तेजपाल

تعداد	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
١٠	مانک چند	٣٧	٧	٢١	माणिकचंद
١١	کام سینی	٤٢	٥	١٠	कामसेनी
١٢	ستر مردن	٨	١١	١٣	शत्रुमर्दन
١٣	جیون لوک	٢٨	٩	١٧	जीवनलोक
١٤	هر راو	٢٦	١٠	٢٩	हरिराव
١٥	بیرسین ثانی	٣٥	٢	٢٠	वीरसेन २
١٦	آدت کیت	٢٢	١١	١٣	आदित्यकेतु

راجه آدت کیت چون بر سر سلطنت رسید همان شیوه پیشین که دیگران چشیده بودند او هم چشید یعنی دهندهر نامی وزیرش او را کشته بخاک وخون انداخت وخود پا بر سر سلطنت گذاشت گفتن مدت سه صد وهفتاد وچهار سال ویازده ماه وبست وشش روز کوس فرمانروائی نواختند وعلم شهریاری برافراختند۔

تعداد	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
١	راجه دهندهر	٤٢	٧	٤٤	राजाधंधर

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۲	مهرکهی	۴۱	۱	۲۹	महर्षी
۳	سن رجی	۵۰	۱۰	۱۹	सनरजी
۴	مهاجُده	۳۰	۳	۸	महायुद्ध
۵	وُرناتهه	۲۸	۵	۲۵	दूरनाथ
۶	جیون راج	۴۵	۲	۵	जीवनराज
۷	رودرسین	۴۷	۴	۲۸	रुद्रसेन
۸	آریلک	۵۲	۱۰	۸	आरीलक
۹	راج پال	۳۶			राजपाल

چون راجه راج پال که خاتم الملوک خاندان دهنه بود سریر آرای جهانبانی
شد تا وقت مهاپال برو خروج نمود و جنگهای سخت او را استیصال کرده صاحب
تاج و سریر گردید تمامی ولایات را متصرف آورد و رسم و آئین تازه نهاد و چون رشته خو
ستم کیش بود بنای سلطنت او چندان استحکام نیافت عاملی از دستش او بستوه آمده فتنه و
آشوب با طراف ممالک بر و نهاد و رفته رفته کار سلطنتش از رونق افتاد تا راجه بکرماجیت

فرمانروای آوجین با لشکری بیکران متوجه آنطرف گشته و از مصاف های صعب و جنگ های سخت شکست داده بادشاه بالاستقلال فرمانروائی با جاه و جلال گردید.

ذکر گندهرپ سین و کیفیت ولادت راجه بکرماجیت و خروج کردن و غالب شدن براجه راج پال و نشستن بر تخت دهلی

دگر بار بلبل بباغ آمدست	پری پیش دشمن چراغ آمدست
خیالم پری پیکری سے کند	مرا چون خیال پری میکند
ازین کان تاریک اهریمنی	گهرهین که آرم بدین روشنی
هزار آفرین باد بر زیرکان	که روشن زر آرند از تیره کان
گزارنده شرح این داستان	گزارش چنین کرد بر مرزبان

روزی راجه اندر فرمانروای عالم ملکوت بر تخت جهانبانی و سریر کامرانی جلوه افروز بود و تماشای رقص دسرو و حوران بهشتی نژاد می نمود ناگاه خورشیدی از فلک دلربائی و سروی از جویبار رعنائی که نهال قامتش پرورده آغوش ناز و حسن زیبائیش پیراسته دست عشوه و انداز بود با غمزه های دلفریب و عشوه های غارتگر صبر و شکیب در محفل آمده از کمان ابرو خدنگ افگنی آغاز نمود و متاع صبر و شکیب تماشائیان بغارت بردن بنیاد نهاد نظم

پدید آمد مهی کاندر نظاره ‌ ‌ دل مه پاره شد زان ماه پاره

ز زلفش مشک تا چین با ختن پیوند ‌ ‌ ز لعلش نقل ایمان با شکر و قند

دو چشم شوخ فی فتنه بیدار ‌ ‌ غلط کردم که فی مستانه هشیار

مهی سرو جمال افروز بستان ‌ ‌ چراغ خانه و شمع شبستان

ببازار مشتری آن شکل دیدی ‌ ‌ فلک بفروختی تا زش خریدی

گنده هرپاسین پسر راجه اندر بتماشای جمال دلفریبش نقد صبر و قرار از دست داد و شیفتهٔ جمال زیبایش و دلدادهٔ اداهای دلربایش گردید راجه اندر بعد ادراک این معنی مغلوب خشم و غضب گردیده عنان تحمل از دست داده بحق فرزند دعا کرد که پسرم بپاداش این حرکت بیجا از عالم علوی بعالم سفلی رود و در روز بقالب خر و لیکن شب در صورت بشر باشد و بعد از زمانی که پادشاهی کسوت خری او را بسوزاند باز بجای اصلی خود برسد گنده هرپاسین فی الفور باجابت دعایش از عالم علوی بعالم سفلی آمده شهر دهار را لنگر افتاد در سواد آن شهر دریائی بود که متوطنان آن خطهٔ دلپذیر بجهت غسل و طهارت در آنجا می آمدند و به پرستش معبود می پرداختند گنده هرپاسین بصورت خر در میان آب دریا مختفی شد مدتی برین بگذشت روزی برهمنی از مقربان راجهٔ دهار را اتفاق بجهت غسل و طهارت بمیان دریا آمد گنده هرپاسین از میان دریا

آوازه داد که من گندهرپ سین پسر راجه اندر فرمانروای عالم ملکوتم درین دجله می باشم
راجه خود را زود خبر کن که دختر خویش را بعقد من درآورده سرمایهٔ مفاخرت دنیا ساختهٔ برای خود
بیند ورنه در صورت اغماض تزلزلی عظیم در بنیان سلطنت وجهانبانی و تخللی فخیم در ایوان
زندگانی او واقع شود برهمن آن روز از شنیدن این سخن اگرچه متحیر و متعجب شد اما وقعتی بر آن
ننهاده اظهارش باکسی نکرد چون روز دیگر هم همین سخن باز شنید با خاطری لرزان و دلی
پریشان پیش راجه آمد و آنچه بگوش هوش خود شنیده بود پیش او ظاهر نمود راجه ما ندم
ارکین دولت و اعیان مملکت را همراه گرفته بر دریا رسید و گفتگوی شنیده را بگوش
هوش خود هم شنیده بجواب پرداخت که اگر امروز بدعای تو در سواد این شهر دیواری
از آهن درست شود تصدیق گفتارت بظهور رسیده ذریعهٔ انجاح مرام تو گردد گندهرپ سین
دعا کرد تا بهمان ساعت دیواری از آهن به چهار طرف شهر پیدا شد راجه و تمامی ارکان سلطنت
را حیرتی عظیم حاصل گشت راجه خواسته و ناخواسته دختر خود را بجهت ایفای وعده حاضر نمود
گندهرپ سین بصورت خر از دریا برآمده دختر را بگرفت راجه بدیدن صورت خر گرفتار زنجیر
اندوه و غم شد گندهرپ سین پرده از روی احوال خود برداشته و اظهار حالات خود
ساخته راجه را از تنگنای تفکر و تردد بیرون آورد از آن روز گندهرپ سین در روز
بصورت خر بدریا می بود و شب در صورت اصلی خود برآمده با آن دختر پری پیکر

عیش و عشرت تمامی نمود مدتی برین برآمد شبی گندهرپ سین کسوت خری خود را بمقامی
گذاشته بصورت اصلی خویش بآرایش داد لطف زندگانی میداد راجه این خبر دریافته
بخادمان و مقربان خدمت امر کرد تا کسوت خری او را بسوختند گندهرپ سین با دراک
این معنی مراتب خوشحالی و شادمانی بجا آورده با پدر زن خود گفت که بطفیل عاطفت
تو ازین عذاب عظیم رستگاری یافتم اکنون یارای قیام این جهان ندارم باز بعالم
علوی می شتابم و ترا آگاهی میدهم که دخترت باردار است فرزندی از و بوجود خواهد آمد
که طاقت ده هزار فیل داشته باشد و مثل او دیگری در عالم نباشد و نام نامی او در سخاوت
و شجاعت و دیگر صفات جهانداری و محامد بادشاهی تا انقراض دوران بر صفحهٔ
روزگار بماند این بگفت و از نظر غائب شد راجه در حیرت افتاد و اندیشه های گوناگون
در خاطر خود راه داد که اگر این چنین پسری بچندین قوت و تنومندی خلعت وجود پوشد
چه عجب که مرا از سلطنت بردارد و تاج فرماندهی بر سر خود گذارد بدین خیال ناصواب
دختر خود را بمحافظان سپرد و امر کرد که وقت ولادت فرزند مرا از و خبر شود تا آنچه
مناسب وقت باشد بعمل آرم دخترش که از فراق شوهر دائما به آتش غم می سوخت
ساعتی در مهاجرت او صبری و قراری نداشت از جان تنگ آمده و تاب شدائد فراق
و شدت آلام نیاورده از زخم خنجر خود را هلاک ساخت از قدرت ایزد تعالی جل جلاله

فرزندی زنده از بطن او برآمد که فر جهانداری از رویش پیدا و لمعان جهانبانی
از ناصیه‌اش هویدا بود.

	بالای سرش ز هوشمندی		می‌تافت ستارهٔ بلندی

راجه را از وفات دختر اندوهی سخت بهم رسید و توجهی که از این مولود در دل داشت برطرف نموده در پرورش و پرداخت و تعلیم و تربیتش متوجه شد و اسمش بکرماجیت نهاده او را معه برادر کلانش بهرتری که از بانوی دیگر بود و یکتا رتبت خود حسب داد و رفته رفته ملک مالوه باقطاع او مقرر فرمود بکرماجیت از غایت سعادت منشی حکومت آنجا به بهرتری برادر خود تفویض نمود و خود بامر وزارت قیام فرمود و خود شهر اوجین را تختگاه کرده بامور فرماندهی اشتغال ورزید بعد مدتی بهرتری بر زنی عاشق و مفتون شده او را داخل حرم سرای خلافت خود نمود و در صحبت او از کار سلطنت بیخبر شد شام و پگاه در مشکوی دولت بسر بردی و از مهام دولت و امور مملکت خبر نگرفتی بکرماجیت جواهر زواهر نصایح آویزه گوش او نموده تا کسید به ترک غفلت و اختیار توجه بامور مملکت نمود و رانی بدریافت این حال طلاسمی بهم رسانیده شوهر خود را آماده بر آن نمود که بکرماجیت را از مملکت اخراج دهد راجه از بسکه دلدادهٔ رضای او بود بمقتضای بیدانشی سررشتهٔ وفا و اخلاص از دست داد

داده برادر خود را از مملکت خویش بدر ساخت وچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشت

گر دہم شرح ستمهای عزیزان غالب		رسم امید همانا زجهان برخیزد	

مقارن اینحال حیرت اشتمال ریاضت گری بنتیجهٔ ریاضت از درگاه حق سبحانه تعالی ثمری یافت که هر که او را بخوردی عمر خضری وحیات جاودانی یافتی زاهد آن ثمرا پیش راجه بهرتری آورد وراجه خیلی مسرور وشادمان گشته بشوق وشغف تمام او را بگرفت وبعطائی زر وجواهر زاهد را بنواخت وازبسکه واله ودلدادهٔ رانی خود بود وحیات او به از حیات خود میدانست آن ثمر حیات جاودانی را بآن سرو جویبار جوانی بخشید از اتفاقات این رانی بعشق میر آخور مبتلا بود واز غایت شیفتگی آن ثمرا باو بخشید میر آخور به دلبرے که نامش لاکها بیسوا وباطنش پر از صدق وصفا بود واسطهٔ محبت درمیان داشت همینکه این ثمر بیمثال یافت بدست آن نازنین نهاد آن دلربا از غایت هوشمندی بخاطر خود قرار داد که اگر مرا حیات جاودانی وعمر خضری از خوردن این ثمر حاصل گردد بغیر از تبه کاری وبد اعمالی چه بینو اند بود وبهتر آنست که این ثمر را براجه این ولایت که بغایت عادل ومعدلت شعار است بدهم تا عاطفے در ظل عاطفت او برآساید پس آن زن عاقله بخدمت راجه آمد وبعد عرض احوال آن ثمر بیمثال را پیشکش نمود وراجه ثمر را شناخته درگرداب حیرت فرو رفت وبه تحقیق و

تصدیق این ماجرای حیرت افزا همت عالی مصروف نمود رانی ازین ماجرای عبرت خیز
آگهی یافته از غایت خوف و هراس خود را از بلند بام فرو انداخت تا قالب عنصری او
درهم شکست و مرغ روحش از قفس عنصری پرواز نمود راجه از مشاهدهٔ احوال بیوفائی
آن زن شیوه کار و بی ثباتی این دار ناپایدار خود را از تعلقات دنیوی برآورده
تاج شهریاری از سر انداخته و کسوت گدائی دربر کرده ره نورد اماکن متبرکه شد
بعضی مورخ در این باب روایتی دیگر آورده اند که روزی راجه بهرتری بشکار رفته
دید که زنی با شوهر مردهٔ خویش بشگفته روی در آتش سوزان نقد زندگی در باخت و
پروانه وار جان خود را بران شمع و فدا ساخت راجه چون بعد صید و شکار مراجعت
بدولتخانه خود فرمود ماجرای ایش پیش رانی بر زبان آورده و برهمت و محبت او آفرین ها خواند
رانی گفت تقاضای محبت زن آنست که محتاج سوختن و کشتن نباشد همینکه مرگ شوهر
گوش کند مرغ جان را از قفس تن پرواز دهد رفتی برین برآمد راجه روزی بشکار رفته محبت رانی را
عیاری گرفت بموجب ناقلین راجه همراهیانش گریان و نوحه کنان رسیدند و ظاهر نمودند
که راجه را با دیوی محاربه دست داد و راجه مغلوب او شد و غالب آمد چنانکه عنصر
القوالا نرا در از هم گسیخت جامه اش که بدست ما آمد برداشته با دلی بریان و خاطری
پریشان آورده ایم رانی که گرفتار سلسلهٔ محبت راجه بود فی الفور جان بجان آفرین

سپهر و نیکنامی در این فزاید و چون راجه جهان از شکار مراجعت فرمود بدریافت حال
وفات رانی دل از جهان فانی برداشت و خود را به کسوت گدائی برآراست بعضی
بر آنند که راجه بهرتری دو زوجه داشت و در عشق هر دو گرفتار بود زنی که از راستها
صحبت میر آخور قالب تهی کرد و سوم بهسپتا زنی که بحلیه عفت و عصمت آراسته و از
شنیدن خبر وفات راجه قالب عنصری بگذاشت پنگلا نام داشت القصه راجه بهرتری
از بیوفائی رانی اولین و یاد وفاشعاری رانی آخرین بهر دو صورت ترک
سلطنت نیکو دانست و به لباس گدائی بریاضت ایزدی پرداخته مقرب بارگاه صمدیت
شد و از خوردن آن ثمر حیات جاودانی یافت و تا حال بعالم سفلی چون خضر و الیاس
ره نورد و سیار است گویند که چون راجه بهرتری دست از امور سلطنت برداشت
امور مملکت از ظلم و فسق معطل ماندند از اطراف ممالک دیوان ستمگار و عفریتان تیره کردار
بر این ممالک چیره دستی یافتند در شهر اوجین جبربیتال نام دیوی دست تصرف و تظلم
دراز نمود و به مردم آزاری و جان شکری خلایق کمربست و در اقل مدتی عالم عالم مردم لقمه دهان
آن خونخوار شدند و جهان جهان آدم بشکم پرستم او فرو رفتند شهر اوجین که بمعموری غیرت
گلزار جنت بود سراسر ویران گردید ارکان دولت و اعیان سلطنت بیچاره ساز
نشستند و پیش آن عفریت خونخوار رفته ابواب التماس گشودند که اگر باجابت معروضات

با مظلومان و ستم ازین جان شکری باز داری و یک کس را هر روز برای خورش
نمود از ما گرفته باشی هر آئینه نظم و نسق مملکت بجا ماند و اندک مایه تسکین بدلهای خلایق
پدید آید عفریت خونخوار باقبال این سخن انگشت بر دیده گذاشته تا قرار دادند که هر روز
از ایشان یکی را از متوطنان این ولایت بر سریر سلطنت نشانند و برا و امر جزوی و
کلی مختار گردانند هنگامیکه خورشید عالمتاب پرده بر روی خویش برگیرد و جهان با دستاد
یکباره روزه را صبح زندگانی بشام گراید یعنی طعمه خوان و لقمه دهان آن عفریت خونخوار
گردد باستقرار این رای هر روز و هر صباح یک کس بمرتبه علیه سلطنت رسیده کار روای
مطالب کافه انام می گردید و شامگاهان با هزاران هزار ناکامی باده تلخ ممات
می چشید مدتی برین منوال گذشت تا آنکه کارکنان قضا و قدر آماده بر استیصال بنیان
وجود وی شدند و خواستند که چنان بادشاهی معدلت شعاری را بر سریر سلطنت
متمکن سازند که سزای آن ظالم خونخوار در کنار اعمالش نهاده جهانی را بظل عاطفت
خود پناه دهد چنانچه در اندک مدتی همچنان بظهور رسید توضیح این مقال و تشریح این حال
آنکه چون پیش ازین تراجه بکرماجیت از گردش چرخ گردان و بیوفائی برادر نامهربان
ترک دیار و وطن کرده بهزاران هزار ناکامی غربت و کربت اختیار نموده مرحله پیمای
کوه و بیابان شد مدتی جام هلاهل تلخی روزگار مردانه وار می پیمود و با وحوش و

بهنگام اوقات عزیز خود را بسر می فرمود و رفته رفته رو بآبادانی نهاد و تعارف با خلایق
و اهل روزگار پیدا ساخته در پیوند معاش حاصل کرد و بعد چندی ملازم طایفه تجار گشته
سفر ممالک دور دست اختیار نمود و از اتفاق حسنه روزی در شهر و آرا نگر اتفاق وصول
ورود این جماعت افتاد راجه بجهت تفریح طبع و تفرج خاطر بطرف شهر رو نهاد و دید که در پیش
خانه کلالی اسباب تجملات شاهی و مواد شکوه شاهنشاهی مهیا و مادر کلال در ماتمش
گریان و بریان است راجه در گرداب حیرت فرو رفت و از مادرش استکشاف این
ماجرا و استفسار کیفیت این واقعه نمود او بعد از ناله های جانسوز و گریه های جگرخراش
بجواب پرداخت که ای بی خبر نمیدانی که درین دیار آفتی زده عفریتی خونخوار چیره دستی
یافته و آتشی در خرمن حیات متوطنان این خطه در زده و متاع زندگانی عالم عالم و جهانی
را بغارت برده است بعد از خرابی بسیار و تظلم های بیشمار از چند روز قرار داده است
که هر روز یکی از متوطنان این خطه نوبت بنوبت جلوه آرای سریر پادشاهی گردد و بوقت
شام آن جرعه نوش حنظله ناکامی لقمه دهان آن عفریت خونخوار شود و چنانچه امروز
نوبت بپسر من رسیده بدین حالت که آفتاب عمرم بلب بام و صبح امیدم باهل شام است
ظهور این واقعه غم اندوز جهان در چشمم تیره و تار کرده و متاع قرار و استقلال
از دست من ربوده -

من چون زیم که سینه ما چاک میکنند	لخت جگر مرا به تبر خاک میکنند

راجه بکرماجیت بشنیدن این سخنان درد انگیز و باستماع اینچنین کلمات حسرت خیز پیراهن شکیبایی را
همچو گل چاک زده ناله درد بر کشیدن و چهرهٔ خویش بناخن غم خراشیدن گرفت و با مادر
کلان زبان همدردی کشاده گفت که ای مادر مهربان از بهر این کار غمگین و اندوهگین
مباش که مرا بر ماجرای حسرت انگیز تو دل سپندآسا بر آتش غم سوخته و جهان جهان
غم و اندوه آتشی در نهان خانهٔ دلم در زده بعوض جگر گوشهٔ تو من خود را بآن عفریت
خونخوار می سپارم و بعون عنایت معاون حقیقی کارنامهٔ رستم و اسفندیار بجا می آرم
اگر بامداد غیبی و معاهدهٔ لاریبی از چنگال آن بدسگال رهائی یافته برای چهرهٔ دوستی
یا فتح جهانی را از دست مظالم او رهائی داده ام و اگر قضیه بالعکس در آئینهٔ حال صورت
انعکاس گرفت مردان را بمردانگی مردن به از حیات جاودانی ست این بگفت و
از موکلان سلطانی که مع شکوه پادشاهی حاضر بودند التماس نمود که در عوض این
یتیم من خود را حاضر کرده ام مرا قبول کنید و این بیچاره خانمان برباد را بگذارید موکلان
سلطانی که مقصود ایشان از بهر سامانی خورش آن عفریت خونخواره بود بلا تردد و تشویش
بقبول این معنی پرداخته او را بعزت تمام گرفتند و با احتشام شاهانه و تزک خسروانه
بدولتسرای پادشاهی رسانیدند و بطریق معمول متمکن سریر سلطنت ساختند باجرای اوامر

راجہ بیر بکرماجیت



جستند و روی دل بپرداختند تا آنکه سلطان فلک چهارم از دیار شرق بسوی مغرب شتافت
و فراش سپهر نیلی فام شادروان لیل در ساحت بر فضای روزگار برافراخت عفریت
جهان آزار رتبه کردار بطریق معمول همچنان صرصر تیز گام در رسید و زلزله در زمین و زمان
انداخت و آثار رستخیز ظاهر ساخت راجه آمد آمد او مشاهده کرده مردانه وار بست کمر
بجنگ آن عفریت خونخوار نشست عفریت چون پای بحرم سرای سلطانی گذاشت
دید که پادشاهی جمشید شوکت و شهریاری سکندر حشمت با هزاران هزار صولت و عظمت
بر سریر پادشاهی نشسته و اقبال و دولت و فتح و نصرت به خدمتگذاری او کمر بسته
از نهایت هیبت زهره اش آب شد و سراسیمگی تمام بحال او راه یافت راجه از فراز سریر
برجست و با آن عفریت خونخوار در آویخت ساعتی چند آویزش یکدیگر حیرت افزای چشم
تماشائیان و عبرت بخش دیده جهانیان بود بالآخر عفریت دست از جنگ باز داشت
چهار دستی پوید و راه صحرا پیش گرفت راجه از تعاقب او دست باز داشت تعالی بیران عفریت
مظفر و منصور برگردید و بعد انطفای نقاره و ترتیب جشن مسرت فرمان داد ارکان دولت
اساطین سلطنت و تمامی خورد و بزرگ ممالک محروسه بدریافت این احوال مسرت
اشتمال جانی تازه یافتند و راجه بکرماجیت را شناخته هنگامه مسرت و شادمانی برافراختند
و داد خوشحالی و فا ... داد راجه چون با فضال ایزد ذو الجلال سلطنت

هندوستان باستقلال یافته ابواب بذل و کرم بر روی عالم کشاد و آئین مسعود و
قوانین برگزیده رواج داد آن قدر نیکوئی و معدلت باحوال عالم و عالمیان نمود
که الی الآن با وجود انقراض ایام و امتداد دوران نام نیکش بر زبان خواص
والسنهٔ عوام جاری است چنانچه مذکور است که چون راجه بکرماجیت ازین جهان
بگذشت بعد تمادی ایام در سنه پانصد و چهل و دو بکرماجیتی راجه بهوج که او را هم
بمحاسن اوصاف می ستایند سریر آرای سلطنت آمده بود روزی بقصد شکار در صحرا
بیرون شهر دید که جمعی از اطفال خورد سال کودکی را بادشاه و یکی را وزیر و دیگری
را کوتوال و سائر عمال سلطنت و ضوابط مملکت قرار داده در بازی طفلانه عدالت
شاهانه میکردند و قبل این ماجرا بهمان مقام در امریکه متنازع فیه اکابر او و در راجه بهوج
از انفصال آن عاجز گشته بود دعوی ازین طفلان انفصال دعوی متخاصمین قرار گرفته
که موجب حیرت همگنان و خصوص راجه بهوج گردید درین وقت که راجه به نزدیک
ایشان رسید طفلان به ادای و شکوهی که بران پشته قیام داشتند همچنان متمکن ماندند از سطوت
رعب و هراس راجه بهوج بخاطر نیاوردند راجه متعجب گشته طفلی را که بادشاه قرار داده
بودند پیش خود خواند چون ازان پشته فرود آوردند شکوه راجه بر وی غالب آمد و همچو
طفلان دیگر به وزاری افتاد چون باز بر پشته بردند بدستور اول آثار حکومت برا

هویدا و هراس راجه از دلش ناپیدا شد یقین نمودند که وقوع این امر از تاثیرات زمین است چون آن پشته را کندند تختی مرصع راجه بکرماجیت در غایت زیبایی برآمد که از تاثیر آن طفلان خورد سال کار جهانبانی و حکمرانی میکردند راجه آن تخت بدار السلطنت آورده خواست که جلوس نماید سی و دو تمثال زیبا که از طلسم بر آن ساخته بودند بعضی از جمله لعبتها به تکلم گشته که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه بکرماجیت است ترا بر این تخت نشستن وقتی سزاوار است که مانند او مصدر امور سترگ توانی شد راجه بهوج مستفسر شد لعبت مذکور حکایتی از عدالت و سخاوت او بیان کرد که موجب حیرت سامعین شد بهمین عنوان جمله لعبتها یک یک حکایت از بذل و ایثار و عدل و داد او بر زبان آورد که آنرا برنج پندت وزیر راجه بهوج بزبان سنسکرت بسلک تحریر کشیده موسوم به سنگاسن بتیسی نمود چنانچه سندا لکهه متخلص به شایق شاه آبادی آنرا در فارسی برشته نظم کشیده محرر این اوراق ابیاتی چند از آن چون نمونه از خروار داخل این کتاب می سازد و برای شایقین سخن ارمغانی می آرد نظم

بشه ور پنجم زد این داستان — که باشد پسندیده راستان
بگفتا یکی روز جوهر فروش — بیامد به پیش شه تیز هوش
برآورد از کیسه گوهر چهار — پسندید از آن چار یک شهریار

چنان بود این لعل گیتی فروز | که در شب چو مهر درخشان بروز
چو پرسید شه قیمت از انتها | ز دینار صد لک بگفتند او بها
پس آنگه بشه گفت آن جوهری | که دارم دگر ده عدد گوهری
شهنشاه یکسا کس بهمراه داد | که آید ز ده کان او با مراد
چو آن کس بمقصود شه بازگشت | بره بر لب آب چون می گذشت
در آمد چنان بارش آب شد | که روئی زمین جمله تا آب شد
بملاح گفتا که کشتی بران | ازین آب چون بنده را بگذران
چنین کرد ملاح با او سخن | که ازان ده بده پنج گوهر بمن
چو او بود از خوف جان ناصبور | بملاح داد و بشد کم سرور
بیامد بدرگاه شاه زمان | ز ملاح آمد سخن درمیان
چو بگرفت ملاح آن لعل پنج | شهنشاه دوران نیامد برنج
پس این پنج گوهر که باقی بماند | بجز بخشش او آستین برفشاند
که دارد به همت چنین دست زور | که بخشد چه کس دولت ده کرور

دیگر

ششم گفت روزی شه بامراد | باقبال بنشست بر تخت شاد

دران عرصه آمد بر شه باغبان بگفتا که ای پادشاه جهان
گل و لاله بشگفت در صحن باغ هر بلبل دیوانی چو روشن چراغ
بپا خاسته سرو آراسته بتعظیم او سبزه برخاسته
جهان زاده سنبل بتاب آمده بزلف بتان در جواب آمده
همان نرگس از خواب برخاست شاد بنظاره چشم تماشا گشاد
گذشتست از فلک آب فواره ها دران سینه ابر شد پاره ها
خوش است ار کند شهر ان تازه باغ ز گلهای خوشبو معطر دماغ
شنید این سخن شاه عالی مراد بدولت دران بوستان پا نهاد
بخاصان درگاه دولت پناه ز فرط طرب حکم فرمود شاه
که بر رسم محفل آرا شوند درین جلوه‌گاه گرم تماشا شوند
بحکم خداوند تخت و نگین گلستان شد از فرش روی زمین
طرب را مهیا شده جمله ساز پی رقص شد لولیان را نیاز
فراهم شده رمزهٔ لولیان همه نارپستان و نازک میان
همه ساز محفل شد آراسته پری از پی رقص برخاسته
کناری بر ویش چنان جلوه گر که تابنده هاله بگرد قمر

بشوخی و شنگی بهٔ سروچمان ‌‌ ‌ گهی چون مه نو قد خود خمان

بوقت خرام آن بت دلفریب ‌ ‌ ‌ ز زلف و عشوه بردی صبر و شکیب

به نغمات غلغل بعالم فگند ‌ ‌ ‌ ز زنگوله شوری چو چشمم فگند

نمودی گه از ناز ابروی خم ‌ ‌ ‌ کشیدی گه از غمزه تیغ ستم

نهادی به انداز پاسی دگر ‌ ‌ ‌ گهی دست بر سر گهی بر کمر

عبادتگری بود در کنج باغ ‌ ‌ ‌ بنور ریاضت چو روشن چراغ

بسر برده عمری بیاد خدا ‌ ‌ ‌ ز معبود خویشش آمدش این صدا

که رو آری اکنون بدرگاه شاه ‌ ‌ ‌ بدل هرچه داری تمنا بخواه

چو زاهد ندا اینچنین گوش کرد ‌ ‌ ‌ بیکبار خود را فراموش کرد

به محفل چه پیش ملک سر نهاد ‌ ‌ ‌ باقبال شاهی دعا کرد یاد

بگفتا بمن شد عبادت قبول ‌ ‌ ‌ ملک از فلک کرد بر من نزول

که پیش شهنشاه عالم شتاب ‌ ‌ ‌ بکامی که داری شوی کامیاب

شدم شایق سحن خنیاگران ‌ ‌ ‌ دلم شد بعشق پری پیکران

کنون آمدم پیشت ای شهریار ‌ ‌ ‌ که آید چنین دولتم در کنار

همه عمر خود را بدولت برم ‌ ‌ ‌ بلطف تو از زندگی برخورم

چو سلطان زرا هر شنید این سوال | بر بخشید او را بسی گنج و مال
کنیزان گل چهره آراسته | غلامان خوش قد و نو خاسته
هم از لطف خود شاه عالی نژاد | ز دیهات یک صد بجب گیر داد
کسی را که باشد چنین دستگاه | نشیند سر تخت این پادشاه

الغرض بکرماجیت در هندوستان پادشاهی عظیم الاقتدار و شاهنشاهی معدلت شعار گردیده از این است که هنوز در تقاویم و حسابات هندی سمت او را از ابتدای جلوس او اعتبار کرده اند و در بعضی کتب بنظر آمده که ابتدای سال سمت او از روز تسخیر دهلی قایار ساخته اند۔

ذکر انتقال راجه بکرماجیت

راجه بکرماجیت را در اواخر عمر خویش با راجه سالباهن فرمانروای دکن محاربه بهم رو داد از آنجا که نیر اقبال او رو بهبوط نهاده بود لهذا با وجود مساعی جمیله از دست راجه سالباهن شکست یافته بدست او اسیر گردید هنگامی که او را در مقتل بردند بحکم سالباهن پرسیدند که اگر آرزوی مانده باشد از من بخواه راجه التماس نمود که این قدر مردمی بحال من کن که تاریخ من در دفاتر روزگار بدستور قایم ماند سالباهن قبول کرده بکرماجیت را بقتل رسانید و سمت او را بدستور مروج و مسلم داشت و سال تاریخ جلوس سالباهن

هم از روز فتح او در دفاتر روزگار ثبت گردید و تا حال رائج است اما در نسخهٔ راجاولی و راج ترنگنی انقراض ایام عمر راجه بکرماجیت از دست سمندر پال جوگی بنظر آمده گویند که چون مدتها راجه بکرماجیت کامیاب دولت و کامرانی و کارروای مهام جهانبانی گشت آخر باقتضای ایام پیری آثار هرم و ضعف بر احوال او نمایان شد و تیر قامتش همچو کمان گردید۔

نظم

جوانی بود خوب بهر آدمی … چو خوبی رود کی بود خرمی
چو پیوست پوسیده گشت استخوان … دگر قصهٔ خوبروئی مخوان
غرور جوانی چو از سر گذشت … ز گستاخ کاری فروشوی دست
بهی چهره باغ چندان بود … که شمشاد و با لاله خندان بود
چو باد خزانی در افتد بباغ … زمانه ده جای بلبل بزاغ

درین حال سمندر پال جوگی که در سحر و جادو و طلسم دستی تمام و بر خلع و تصرف بدن قدرت مالاکلام داشت و از فنون ندیمی و مصاحبت راجه را مفتون خود کرده و دلهای مراد وزرا را نیز مسخر نموده بود بنوعیکه تجاوز از فرمان او جائز نداشتند روزی از روی تزویر راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیری مندرس و نهایت نحیف گردیده خلع بدن از من بیاموز و این کهن پیکر را گذاشته در پیکر تازه جوانی متصرف شو و از سر نو تمتعات

جوانی ولذات جسمانی حاصل کن راجه با این همه دانش فریب جوگی خورده خلع بدن اثرو آموخت و بعد مهارت روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلا توقف خود را در قالب راجه داخل نمود آن جوان را که روح راجه دران رفته بود بقتل رسانید و خود متصدی امور سلطنت گشت بهر صورت چون راجه باین صورت که مذکور شد درگذشت پاسالباهن بکشت سلطنت و دولت ازین خاندان منتقل گردید و سمندرپال جوگی بسلطنت و دولت رسید مدت عمر راجه بکرماجیت یک هزار و یک صد سال نوشته اند از انجمله نود و سه سال سلطنت دهلی کرد گویند که از معاصر آرد شیر بادشاه ایران بود و بعضی برآنند که هم عهد شاپور فرمان روای ولایت مذکور بود -

ذکر سلطنت راجه سمندرپال جوگی

چون راجه بکرماجیت از عالم فانی بعالم جاودانی شتافت سمندرپال جوگی خود را بفرمانروائی برداشت با وجود رسیدن بمرتبه دولت بعبادت شاقه اشتغال نمودی مگر گو لا اید نفسانی کمتر گشتی مگر مردی مزد و حریص و طامع بود این همه عبادت و ریاضت بمحض نمایش مینمود شانزده کس از نسل او بمرتبه سلطنت رسیدند و سه صد و هفتاد و دو سال و چهار ماه و بست و هفت روز داد فرمان روائی دادند آخر ایشان راجه بکرم پال بود -

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بحروف ناگری
۱	سمندرپال	۵۴	۲	۲۰	समुंद्रपाल
۲	چندرپال	۳۶	۵	۴	चन्द्रपाल
۳	سہای پال	۱۱	۴	۱۱	सहायपाल
۴	دیوپال	۲۷	۱	۲۸	देयोपाल
۵	نرسنگھ پال	۱۸		۲۰	नरसिंघपाल
۶	سام پال	۲۷	۱	۱۷	समपाल
۷	رکھپال	۲۲	۳	۲۵	रिखपाल
۸	گوبند پال	۳۷	۱	۱۷	गोविंदपाल
۹	امرت پال	۲۳۶	۱۰	۱۳	अम्रतपाल
۱۰	بلی پال	۱۲	۵۰	۲۷	बलीपाल
۱۱	مہی پال	۱۳	۸	۴	महीपाल
۱۲	ہری پال	۱۴	۸	۴	हरीपाल
۱۳	سیس پال یا بھیم پال				सेसपालया भीमपाल

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
١۴	مدن پال	١۶	١٠	١٩	मदन पाल
١۵	کرم پال	١۶	٢	٢	करम पाल
١۶	بکرم پال	٢۴	١١	١٣	विक्रम पाल

چون نوبت دولت وسلطنت براجه بکرم پال رسید آثار خرابی از هر سو نمایان گشت
وزمانه بیچ ادائی وفلک بیوفائی کمر بست از غایت بی دانشی ورا واخر سلطنت
خود با وجود بی سامانی با هر سر ملکهه چند فرمان روای بهرائچ لشکر کشید وبعد جنگ صعب
شکست یافته راه نورد بادیه عدم گردید او فرمان روای بهرائچ بود وگاه گاهی بسلاطین
خراج دادی وسپاه ورعیت را از معدلت خود راضی داشتی درینوقت که راجه بکرم پال
بر وی لشکر کشید او از تائید تقدیر ومشیت رب قدیر مظفر ومنصور گردید وبانجه بید ار بدستی
رسیده بهزاران هزار کامرانی قدم بر سریر سلطنت جهانبانی نهاد وابواب عدل وکرم
بر روی عالم کشاده کس از اولاد او خفا داو یک صد ونود و یک سال و یک ماه و شانزده
یوم به امر سلطنت پرداختند بالآخر از خانواده او کسی نماند که متکفل امور سلطنت ومتمشی مهمات
مملکت گردد تا آنکه تهرپرم درویشی صفا کیشی را بسلطنت بر داشتند وکاشانه مملکت را

بشمع وجودش منور ساختند.

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت: سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	ملکهه چند	۵۴	۲	۱۰	मलिष चंद
۲	بلکرم چند	۱۲	۶	۱۲	बलकम चंद
۳	امین چند یا مانک چند	۱۰		۵	अमीनचंद मामानक चंद
۴	رامچند	۱۳	۱۱	۸	राम चंद
۵	هری چند	۱۴	۹	۴۴	हरी चंद
۶	کلیان چند	۱۰	۵	۴	कलयान चंद
۷	بهیم چند	۱۶	۲	۹	भीम चंद
۸	لوب چند	۲۶	۳	۲۲	लोव चंद
۹	گوبند چند	۳۱	۶	۱۲	गोविंद चंद
۱۰	پدماوتی زوجه گوبند چند	۱			पद्मावती इस्त्री गोविंद चंद

چون بعد وفات رانی پدماوتی کاشانهٔ سلطنت از وجود سلطانی خالی گردید احدی
از وارثان راجه ملکهه چند نماند که مدعی سلطنت گردد و قدم بر سریر سلطنت گزارد ارکان

دولت و اعیان سلطنت چنانچه مذکور شد مشورت نموده هر پریم درویش را که بجامهٔ فضل و کمال آراسته و بکسوت حق شناسی و حق پژوهی پیراسته بود بر تخت سلطنت متمکن ساختند و تاج شاهی بر سر گذاشتند از نسل او چهار کس بمرتبهٔ سلطنت رسیدند که آخر ایشان راجه مها پریم بود و از دست راجه ادهی سین والی بنگاله شکست یافت که ذکرش در سطور آینده خواهد آمد چهار تن ازین خاندان تا مدت پنجاه سال و بست و یکروز سلطنت کردند۔

شمار	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	هر پریم	۶	۵	۱۶	हरपेरम
۲	گوبند پریم	۲۰	۲	۸	गोविन्दपेरम

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت — سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۳	گوپال پریم	۱۵	۶	۲۸	गोपालपिरम
۴	مہاباہو یا مہاپریم	۶	۸	۲۹	महाबाहु या महापिरम

راجه مہاپریم که آخر بادشاه خاندان پریم بود اگرچه بظاهر بامر فرمانروائی می پرداخت لاکن با تعلقات دنیوی تعلقی نداشت و همواره با درویشان ریاضت کش و فقیران حق اندیش صحبت داشته دامن خود را بلوث دنیا آلوده نمی ساخت راجه لوهی سین فرمانروای بنگاله که بادشاهی جرار و سلطانی خنجرگذار بود احوال بی خبری و عزلت نشینی راجه مهاپریم بسمع رسانیده کمر همت به تسخیر ولایت دهلی چست بست و در اندک مدتی لشکری فراهم آورده بدهلی رسید و بی مزاحمت احدی دهلی را متصرف شد جمیع امرای سلطنت بطوع خاطر کمر بر هواخواهی او باستواری بستند و سوگند با جان و ایمان کردند تا راجه به فراغ البال بر سریر سلطنت هندوستان جلوس فرموده ابواب عدل و کرم بر روی عالم کشوده دوازده کس ازین خاندان یکصد و پنجاه و یک سال و پانزده ماه و دو یوم سلطنت کردند.

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	راجه ادهی سین	۱۸	۵	۲۱	राजा अधी सैन
۲	بلاول سین	۱۲	۴	۲	बलावल सैन
۳	کیشو سین	۱۵	۶	۱۲	केशो सैन
۴	مادهو سین	۱۲	۴	۲	माधो सैन
۵	سور سین	۲۰	۱۱	۲۶	सूरा सैन
۶	بهیم سین	۵	۱۰	۹	भीम सैन
۷	کلیان سین	۴	۸	۲۱	कल्याण सैन
۸	هری سین	۱۴		۲۵	हरी सैन
۹	چهیم سین	۸	۱۱	۱۵	क्षेम सैन
۱۰	نارائن سین	۲	۲	۲۹	नारायन सैन
۱۱	لکهمی سین	۲۶	۱۰		लकमी सैन
۱۲	دامودر سین	۱۱	۵	۱۹	दामोदर सैन

چون دامودر سین بر تخت سلطنت جلوس نموده استقلال کلی یافت بمقتضای نشه جوانی

پا از دائره انصاف بیرون نهاده راه ظلم و ستم پیش گرفت و مصدر حرکات ناشایسته شد و
مورد حرکات ناشایسته گردید هر چند ارکان سلطنت و اعیان مملکت باقتضای خیراندیشی
بهی خواهی چراغ نصائح و مواعظ در راهش افروختند و نتائج اعمال بد باحسن وجوه
خاطرنشانش کردند اما چون کارش از تدبیر درگذشته و کلک قضا امر ادبار بر لوح تقدیرش
نگاشته بود اصلا پذیرای نصیحت و پندگیرای مواعظ دلپسند نگشت۔

صحبت نیکان نگیرد هر که بنیادوش بد است	تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است

تمامی وزرای خیراندیش را در بند مذلت انداخت و پایهٔ عز و توقیر فرومایگان برافراخت
طرفه آشوبی در ملک او پدید گردید و شورشی تمام در ولایت هندوستان بهم رسید تمام
اراکین سلطنت قطع مروت نموده و حفظ جان و مال خود را مقدم انگاشته بر راجه دیپ سنگه
رجوع آوردند راجه دیپ سنگه دران ایام والی ولایت کوهستان سوالک بود و سپاهی
جرار و لشکری بسیار داشت و علم نصفت و عدالت در چارسوی مملکت خود می افراشت
چون ارکان دولت و آسوده نشین که از بدسلوکی او بجان آمده بودند حقیقت بیخبری و
بیدادگری او معروض داشتند و ترغیب و تحریص به تسخیر دهلی دادند راجه دیپ سنگه این معنی را
فوز عظیم دانسته همت بر تسخیر دهلی مصروف نموده و در اندک مدت لشکری گران فراهم آورده
علم نهضت بجانب دهلی برافراشت و بعد جدال و قتال سلطنت دهلی بدست آورد شش کس

از نسل او تا مدت یک صد و هفت سال و شش ماه و بست و دو یوم با مر سلطنت و سپاهی پرداختند۔

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	دیپا سنگه	۱۷	۱	۲۶	दीपसिंघ
۲	راج سنگه	۱۴	۵		राजसिंघ
۳	ران سنگه	۹	۸	۱۱	रन सिंघ
۴	نر سنگه	۴۵		۱۵	नरसिंघ
۵	نر سنگه	۱۳	۲	۲۹	नरसिंघ
۶	جیون سنگه	۸		۱	जीवन सिंघ

راجه جیون سنگه چون بر تخت بر آمد کارش از اعتدال در گذشت و طریق ناسزا پیش گرفت درین ضمن او بضرورتی فوج خود را بجانب شمال فرستاد و راجه پرتهی راج المعروف به پتهورا این خبر دریافته و میدان خالی دیده بسرعت تمام بر جیون سنگه لشکر کشید و جنگ کرده و فتح یافته مستقل بادشاه دهلی شد از نسل راجه جیون سنگه پنج تن تا مدت هشتاد و شش سال سلطنت نمودند۔

ذکر سلطنت راجه پرتهی راج

پرتهی راج چون بر راجه چیتون سنگه فتح یافت آوازه بسیار در زمان اجمیر بر سریر سلطنت
دهلی نشست با اصاغر و اکابر طریق لطف و کرم پیش گرفت و آیین های شایسته بر نهاد و چون
پانزده سال بر فرمانروایی او برآمد سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمده هفت بار
محاربه نمود و شکست یافت آخر کار در موضع ترایین چون تلاوری جنگ های صعب بارزم با
سخت کرده راجه را شکست داد و بعد قتل او سریر آرای خلافت هندوستان گردید این
واقعه با مضمون کتاب راجاولی و راج ترنگنی مطابقت دارد اما مومن الدوله شیخ ابوالفضل
در دفتر سوم اکبرنامه از روی بعضی تواریخ هندی چنین می نگارد که چون راجه پتهورا نبیره
هفتم راجه بلدیو چوهان اورنگ نشین خلافت دهلی شد سلطان شهاب الدین غوری
هفت مرتبه یورش کرده هنگامه پیکار پیدا ساخت و هر مرتبه شکست یافت اما همواره تدبیر
تسخیر این ملک در خاطر داشت و تخم هوس این ولایت مدام در مزرعه دل می کاشت
گویند که راجه جی چند راتهور مرزبان قنوج که بر اکثر راجه ها غالب آمده سگالش جگ راجسوی
که ذکرش قبل ازین حواله قلم شده پیش گرفت خواست که درمیان انجمن شاهنشاهی دختر خود را بیکی
از راجه های نامی فرمانروایان گرامی عقد کند راجه پتهورا از حسب الطلب بر حضور رفتن ... شد
ناگهان از ملازمانش یکی را بر زبان گذشت که راجه را بخیال حفظ مراتب سلطنت



شبیہ راجہ پرتھی راج عرف رائے پتھورا

دهلی پیش راجه جی چند رفتن می نزیبد از استماع این سخن راجه پتهورا غریق دریای غیرت و
ندامت گشته فسخ عزیمت نمود و راجه جی چند ازین خبر برآشفته قصد پیکار ساخت اما بسبب
نزدیکی ساعت جگ راجسو توقف ورزید و باصلاح دانشوران برای سرانجام این
جشن پیکر راجه پتهورا از طلا درست ساخته در صف نعال برنشاند راجه پتهورا این
سخن برآشفته بیچاره برخود پیچید و با پانصد مرد گزیده یلغار کرده ناگهانی دران انجمن
رسیده کارزار کرده و بسیاری را از تیغ کشیده و پیکر خود را از [illegible] برداشت
راجه جی چند بهر صورت پیکار دانست جگ را با انصرام رسانید اما دخترش پیشانه (?) بر شجاعت و
مردانگی راجه پتهورا شیفته او گردید و آرزومند وصالش شد جی چند هم [illegible]
دختر خود را بدر کرد و برای او منزلی جدا آگانه ساخت راجه پتهورا باستماع این خبر [illegible]
دلداده دختر شده در فکر او افتاد و با وزرا و امرا مصلحتها کرده چاند را با [illegible]
به نمایش گری پیش راجه جی چند فرستاد و خود با برخی گزیده مردم بآئین ملازمان همراه
چاند شده و [illegible] رسیدن به قنوج بهشتی (?) و مردانگی دختر راجه را بدست آورده با [illegible]
در دهلی مراجعت نمود و راجه جی چند خبردار شده بمقابله و مجادله برخاست ملازمان با دشمنی (?)
پای همت در میدان جرأت محکم گذاشته محاربه عظیم برروی کار آوردند و هفت هزار کس
دران کارزار از طرفین بقتل رسید القصه راجه پتهورا چون آن دختر را بدست آورده

فلک را بکام خویش دیده آنچنان واله و شیدای او شد که اکثر اوقات در حرم سرا بسر برد
و گرامی انفاس را به تغافل گذرانیدی و بکار ملک و سپاه کمتر پرداختی چون سالی بر این
برآمد سلطان شهاب الدین غوری بر این حال وقوف یافته با راجه جی چند طرح دوستی
انداخت و هشتم بار در سنه یک هزار و دو صد و سی و سه بکرماجیتی مطابق پانصد و هشتاد و
و هشت هجری که چهل و نه سال از فرمانروائی پتهورا منقضی شده بود لشکر فراهم کرده
بقصد تسخیر ملک هندوستان برآمد چون راجه با رانی در شبستان عیش و عشرت افتاده
عنان دانش و خرد از دست داده بود مطلقاً ازین واقعه آگاه نشد و مقربان هم یارای
آن نداشتند که خبر آمدن سلطان به او برگزارند آخر الامر ارکان دولت بمشورت یک دیگر
چاند نا بادفروش را اندرون حرم سرا فرستاده راجه را از حقیقت کار آگهی دادند راجه
از غرور آن که بارها سلطان را شکست داده بر و نصرت یافته است از رسیدن سلطان
پروائی نکرده با قدری از سپاه بهپکار برآمد سلطان بکمال جوش و خروش اختیار مقابله
نمود راجه جی چند که هر بار کمک پتهورا می کرد بخلاف آن این مرتبه معین و مددگار سلطان
بود آتش محاربه از طرفین اشتعال گرفت دران رزمگاه راجه پتهورا بدست سلطان
دستگیر آمد تا او را به غزنین برد چاند ابادفروش از وفور وفاداری بغزنین شتافت و
بملازمت سلطان رسیده نوازش یافت و با راجه پتهورا ملاقات کرده در زندان همرازی

نمود و بمشورت او اوصاف تیراندازی پتهورا بسلطان بیان کرد سلطان مشتاق گشته
پتهورا را از زندان برآورده و بر اسپ سوار کرده تیر و کمان بدستش داد و راجه پتهورا
بمصلحتی که با چاند در میان داشت کار سلطان را باتمام رسانید و طرفة العین ره نورد
ملک عدم گردانید اما مقربان راجه را هم در گذرانیدند و چاند را هم برفاقت او روانه
منزل عدم ساختند لیکن در مفتاح التواریخ مسطور است که قتل شهاب الدین غوری
بمقام دمیک از توابع غزنین از دست یکی از فدائیان گکهر واقع شد از ینجا سلطنت
قوم هنود از هندوستان منقطع گشت و بسلاطین اسلام انتقال یافت۔